دیوان

کمال خجندی

۲-۲

КАМĀЛ ХУДЖАНДӢ

ДӢВĀН

II,2

آکادمی علوم اتحاد شوروی
انستیتوی خاورشناسی

دیوان
کمال الدین مسعود خجندی

متن انتقادی به اهتمام
ک. شیدفر

۲-۲

اداره‌ٔ انتشارات «دانش»
شعبه‌ٔ ادبیات خاور
مسکو ۱۹۷۵

تحت نظر ای. س. براگینسکی

مندرجات

۲ ـ ۲

فهرستها

با درد تو آرمید نتوان
از داغ تو هم رهید[1] نتوان
گر تیغ ببارد[2] از تو برسر
از همچو توئی برید نتوان
چون از[3] همه دلبران گزینی
بر تو دگری گزید نتوان[4]
رخسار چو زر چه سود مارا
وصلت چو بزر خرید نتوان
رویت مه[5] عید عاشقانست
هردم مه عید دید نتوان[6]
سیب ذقن شکر دهانان
بوسید توان گزید نتوان

گویند کمال بست کن[7] آه
بستست سخن شنید نتوان

---

۱) ب، تاش ـ برید ۲) ب ـ نیاید ۳) ب ـ بر ٤) س ـ بیت ۳ و ٦ را ندارد ٥) ب ـ که چو ٦) تاش ـ این بیت را ندارد
۷) تاش ـ بس کن این

بحر عشقت بحر بی پایاب گفتن میتوان
در وصلت گوهر نایاب گفتن میتوان[1]
عاشق گریان که گوید با تو دستی ده بما[2]
گرچه گستاخیست در غرقاب گفتن میتوان
گر کنم با چشم و دل گه گه[3] ز بخت خود حدیث
پیش بیداران حدیث خواب گفتن میتوان
ابرویت[4] از گوشه گیران دل بناحق میبرد
قول حق درگوشهٔ محراب گفتن میتوان
گر نشد گفتن[5] بآهو وصف چشمت چون[6] گریخت[7]
از خطت حرفی بمشك ناب گفتن میتوان
بلبلان شب تا سحر از گل حکایت میکنند
این حکایت باگل سیراب گفتن میتوان

غم مخور چون زاهدان خشك از پیری کمال
تا غزلهای تر چون آب گفتن میتوان

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) لن ـ مرا ۳) لن ـ گه گه بچشم و دل ٤) تاش ـ ابروت ٥) تاش ـ گفته ٦) ب ـ خون ٧) لن ـ چشمت ای صنم

۷۷۰

بدیده سوی تو حیف آیدم گذر کردن
نشان پای تو آزرده نظر[1] کردن

نهاده‌ایم همه[2] سوی آستان تو روی
بعزم کعبه مبارك بود سفر کردن

لب تو همدم ما[3] چون بریم[4] ازان سر زلف
ز ذوق جان که تواند بترك سر کردن[5]

دعای جان تو گویم همیشه[6] پیش رقیب
که بیدعا نتوان از بلا حذر کردن

رقیب تیز کند گفتی از برای تو تیغ[7]
کراست[8] صبر بفرمای تیز تر کردن[9]

زبیم آنکه بدرمان حوالتم نکنی
ز درد خویش نیایم[10] ترا خبر کردن

علاج درد[11] خود ار پرسی[12] از طبیب کمال
دران مقام زبان بایدت بدر کردن

---

۱) س ـ بصر ۲) ب ـ نهاده‌ام همه دم ۳) ب، تب ـ جان ٤) ب ـ جهیم ٥) س ـ بیت ۳ و ٦ را ندارد ٦) ب، تب ـ تو گفتم مدام ۷) ل، تاش ـ نگفتی از پی تو تیز میکنم شمشیر؛ ب ـ جان ۸) تصحیح قیاسی ـ مراست ۹) د ـ بیت پس از بیت ۳ جای دارد ۱۰) ب، تب ـ خود نتوانم ۱۱) ل ـ ضعف ۱۲) د ـ ار خواهی

برخ قدر گل و گلزار بشکن
سخن گو قند را بازار بشکن
اگر خواهی شکست[1] مشك در چین
ز زلف عنبرین یك تار بشکن
بمژگان چون بگیری[2] نیزه بازی
سنان در سینه افگار بشکن
شکست من دلت گر میکند خوش
بروزی خاطرم صد بار بشکن[3]
شگفت ای باغبان اطراف گلزار
قفس بر عندلیب زار بشکن
نظر هم غیرتم آید بدان سرو
بچشم نرگس ای گل خار بشکن[4]
برویش سجده کن ناموس بگذار
مسلمان شو بت پندار بشکن
بزن سر بر در میخانه صوفی
دماغ عقل دعویدار بشکن[5]

کمال این توبهٔ صد جا شکسته
ببادش ده چو زلف یار بشکن

---

۱) ب ـ شکستن ۲) تاش ـ بکردی ۳) د ـ این بیت را ندارد
س ـ بیت ۳ و ٤ و ۶ را ندارد ٤) د ـ این بیت را ندارد ۵) ب
د، تاش ـ بیت پس از بیت ۶ جای دارد

بر دورت بسی آب شد اشکم زبسیار آمدن
بعد ازین خون خواهد از چشم گهربار آمدن
ای دل ار آهنگ آن در میکنی چون آه خویش
باید از خود شد بدر آنگه بر یار آمدن
گر بعد بندم نگه‌دارند چون آب روان
خواهم از شوق گلی گریان[1] بگلزار آمدن
چون بدور رویش ای گل حسن نتوانی فروخت
از چمن دامن کشان تاکی ببازار آمدن[2]
زاهدا شرمت نمیآید ازآن چشمان مست
پیش[3] اصحاب نظر[4] تاچند هشیار آمدن
گر ملولی کامدم پیش تو دشنامم مده[5]
ور دهی از ذوق آن خواهم[6] دگر بار آمدن

چون[7] طبیب عاشقانی رنجه شو سوی کمال
هست قانون اطبا[8] پیش بیمار آمدن

---

۱) ب، تب ـ گل عطشان ۲) س ـ بیت ٤ و ٦ را ندارد ۳) تاش ـ نزد ٤) ب ـ این اصحاب خود ٥) ب ـ بده ٦) ب، تب ـ خواهم ز ذوق آن؛ د ـ خواهم بدوق آن؛ تاش ـ خواهم بشوق آن ۷) ب ـ گر ۸) تاش ـ طبیبان

برگ گل خواندمش از لطف برنجید ز من
مگر این نکتهٔ رنگین نپسندید ز من
آن پری چهره که دیوانهٔ خویشم گرداند[۱]
چه خطا رفت[۲] که چون بخت بگردید ز من
ظاهرا برگ کسی[۳] نیست چو گل سرو مرا[٤]
ورنه چون غنچه چرا روی بپوشید ز من
تا بمهر تو چو ابروی تو پیوستم دل
چون[٥] سر زلف برآشفتی و ببرید ز من
شب برآن در زدم از درد[٦] چنان فریادی
که سگ کوی تو در خواب بترسید ز من
بوفایت که من امروز بغایت خجلم
از رقیب تو که بسیار جفا[۷] دید ز من[۸]

سالها منتظر پرسش او بود کمال
عمر بگذشت دریغا و نپرسید ز من[۹]

---

۱) ب ـ دانست؛ س،تب ـ کردست؛ تاش ـ میخواند ۲) ل ـ دید ۳) د ـ گلی ٤) د ـ چو گلبرگ مرا ٥) ب ـ چو ٦) ب، د، تب ـ شوق ۷) د ـ وفا ۸) س ـ این بیت را ندارد ۹) ب ـ همه جا قافیه « از من » آمده است

۸۰۰

تا طوطی لب تــــو در افتاد در سخن
بود[1] ازدهان تنگ تو تنگ شکر سخن[2]
از فندق تو هیچ نخیزد بجز نبات
در پستهٔ تو هیچ نگنجد مگـر سخن
اوّل حدیث روی تو گویند بلبـــلان
بر شاخسار گل چو در آیند در سخن
با اهل عشق عادت تو گفتن است سخت[3]
آری چو از لب تو نـدارد خبر[4] سخن
دلرا به پیش لعل تو قلب است[5] نقد جان
تا همچو سکه باتو نگویـد بزر سخن
بر باد رفت عمر عزیز آخر ای صبـا
در پیش آن نگار بگو این قدر سخن

مقصود گفت و گوی کمال از میان توئی
گفت آنچه داشت باتو نگوید دگـر سخن

---

۱) تاش ـ بود ۲) ب، د، س، لن، تب ـ این غزل‌را نـدارد
۳) تاش ـ تو سخت گفتنست ٤) تاش ـ شکر ٥) تاش ـ قلبیست

ترك دل گفت آن دو چشم و دل ز تیر[1] غمزه خون
ترك از ده رفت و سهم او نرفت از ده[2] برون
چون نهاد از وسمه زه برطاق ابرو گفتمش
نیست چون چشم تو شوخی[3] زیر طاق نیلگون
عاشق فرد از ستون خیمه[4] هم در وحشتست
ساخت فرهاد از پی این[5] خانهٔ خود بیستون[6]
طالب سیمرغ باش و کیمیا لیکن مجوی
در بتان مهر و وفا با[7] عاشقان صبر و سکون
گفته بودی ترك سر کن تا ببوسی پای من
آنچنان کردم که فرمودی چه میگوئی[8] کنون
سوز ما از گریه شد چون آتش از روغن زیاد
شمع را آری زاشك آمد فزون[9] سوز درون

دور از آن لبهای خندان چشم گریان کمال
طفل آب افتاده را ماند که داری[10] سرنگون

---

۱) ب، د، س ـ ز بیم؛ تاش ـ شد ز تیر ۲) ب، د، تاش، س، تب ـ از دل ۳) تاش ـ ترکی ٤) ب، تاش، تب ـ خانه ٥) ب، د، تب ـ آن ٦) س ـ بیت ۳ و ٥ را ندارد ۷) ب، تاش ـ در؛ تب ـ وز ۸) تاش ـ فرمائی ۹) تاش ـ ز اشگ افزون بود؛ تب ـ شمع را از اشك میاید فزون ۱۰) ب، تب ـ باشد؛ ل، تاش، س ـ دارد

چشم اگر اینست و ابرو این و ناز و شیوه این
الوداع ای[1] زهد و تقوی الفراق ای[1] عقل و دین

میکشی ناوك ز مژگان در[2] کمان ابروان
که بدانم میکشی ای نامسلمان که بدین

گر پری میگویدت من باتو میمانم نرنج
بی ادب گر آدمی بودی نگفتی اینچنین[3]

دوش اندك برقعی از پیش رو[4] برداشتی
داشت ماه آسمان پیش[5] تو رویی[6] بر زمین

کمترین اقبال من بنگر که خود را بردرت
از سر[7] اخلاص میدانم[8] غلام کمترین[9]

گر ملولی از حریم دل که[10] تاریکست و تنگ
دیده ماوائیست روشن بعد ازین آنجا نشین

بعد ازین[11] کم جوی آزار دل ریش کمال
هرچه در دل داشتم گفتم تو دانی بعد ازین

---

۱) ب، ل- (ای) ندارد ۲) ب - با؛ تاش- بر ۳) تاش - بیت را باین شکل میاورد:

هر شبی در خواب می بینم که سنگین دل تری
باشد آری عادت بخت گران خواب اینچنین

۴) د، تب - رخ؛ تاش - دی زمانی اندکی برقع ز رخ ۵) ل - نزد ۶) تاش - آفتاب از شرم آن بنهاد رخ را ۷) ب، تاش - از ره؛ د، تب - از در ۸) ب، تاش، د، تب - میدانم ۹) س - بیت ۴ و ۵ را ندارد ۱۰) ب، تاش، تب - از دلم کان جای ۱۱) س - گفتمش

چو زلف یار زخود لازمست ببریدن
گر اختیار کنی خاك پاش بوسیدن
دلا چو در حرم عشق[1] میروی[2] خودرا
چو شمع جمع ادب نیست در میان دیدن
بخاك بوسی پایت هنوز دارم چشم
دران زمان که بگیرم بخاك پوسیدن
اگر نه داعیهٔ شبرویست زلف ترا
چه موجبست بدامن چراغ پوشیدن[3]
بکشت پیچش آن زلف تابدار مرا
چنان که دام کشد مرغ را ز[4] پیچیدن
همیشه گرد تو خواهیم چون کمر گردید
که گرد موی میانان خوش است گردیدن

کمال وصف میانش اگر کنی تحریر
قلم بباید باریکتر[5] تراشیدن

---

۱) ب، د، تب ـ وصل ۲) تب، ب ـ میزنی ۳) س ـ بیت ٤ و ٥ را ندارد ٤) ب، تاش ـ به ٥) ل ـ بباید ازین خوبتر

۷۷۸

چه خوش است از تو بوسی[1] بخوشی نیاز کردن
زلب تو وعده دادن پس وعده ناز کردن[2]

من دل سیه چو خالت نکنم شکیب ازآن لب
ز شکر کجا تواند مگس احتراز کردن

بسؤال بوسه از ما چه کنی بخواب چشمان[3]
در منعمان نشاید بگدا فراز کردن

رخ خوب باز بگشا که قیامتست بیتو
چو قیامتست باید در خلد باز کردن

بسجود سوی[4] قبله بنهیم خیال رویت
که حضور باید اوّل پس ازآن نماز کردن[5]

ز در تو عاشقان را بحرم کجا کشد دل
چو تو کعبهٔ چه حاجت[6] هوس حجاز کردن

تو کثی کمال باری که بساط قرب جوئی
بحد گلیم باید پی خود[7] دراز کردن

---

۱) ب ـ خوشم آید از تو بوسی؛ تاش ـ بوسی از تو؛ س ـ چه خوش آید از تو بوسی ۲) د، لن ـ این غزل را ندارد ۳) ب ـ مژگان ٤) ل ـ پیش ۵) س ـ بیت ۵ و ۶ را ندارد ۶) ب، تاش ـ وانگه ۷) ب ـ باید سر پا؛ ل ـ باید همه پا؛ تاش ـ بگلیم خویش باید قدمت

حدیث یار شیرین لب نگنجد در دهان من
که باشم من که نام او برآید بر زبان من
رقیبم روزی از چشمت بکشتن داد پیغامی
هنوز آن مژده دولت نرفت ازگوش جان من
نسیم[۱] دوستی آید سگان آستانشرا
پس از صد سال اگر یک یک ببویند[۲] استخوان من
گمان میبردمی کان مه بسرو بوستان ماند
چو دیدم شکل او شد راست از قدش کمان من
غم او ناتوان دارد بجان میجوید آزارم
چه میجوید نمیدانم[۳] ز جان ناتوان من
کمال ار بشنود سعدی دوبیتی زین غزل گوید
که خاك باغ طبعت باد آب بوستان من

چنین مرغ خوش الحانی که من باشم روا باشد[٤]
که خارستان بار اشکند[٥] باشد گلستان من[٦]

---

۱) تاش، س ـ نشان ۲) تاش ـ یك‌ره ببوید ۳) تاش ـ نمیدانم چه میجوید ٤) د ـ کجا یابند ٥) تاش ـ یار اشکسته ٦) س ـ بیت ۳ و ۷ را ندارد

خاك پایت دوست دارد روی من
نیست عیب ای دوستان حب لوطن[۱]
خاك گشتم این سخن چندان رقیب
در دهن داری که خاکت در دهن
آرزوی ماست زلفت بشکنش
در جهان یك آرزوی ما فکن
گفته‌ دیگر نسوزم جان تو
جان من دیگر چه باشد سوختن
من خسم تو آتشی چند انتظار
در دل من ز انتظار آتش مزن
ای رقیب ار چشمم از سر برکنی
چشم ازو گر برکنم چشمم بکن

عقل و دل گفتم که دزدید از کمال
زیر لب خندان چه دانم گفت من

۱) د، ل، لن، تاش، س ـ این غزل را ندارد

خبری یافتم از بهار مپرسید[1] ز من
تا نهارید برمن خبر دار و رمن
خبر دار و رمن رایت منصور بود
خبر رایت و[2] منصور بود قلب شکن[3]
خبری یافته‌ام از گل و از باد بهار
خبر من برسانید بمرغان چمن
خبر مرغ چمن باغ و گلستان باشد
خبر باغ و گلستان چه‌کند دفع حزن
خبری یافتم از نکهت پیراهن دوست
بخطا چند دوید از پی آهوی ختن
خبر نکهت جانان چه بود مژدهٔ جان
مژدهٔ[4] جان چه بود صحبت عقل و دل و تن
خبری یافتم ای جوهری از معدن لعل
تو چرا میروی از بهر عقیقی به یمن
خبر معدن لعل آن لب شیرین باشد
لب شیرین ببرد تلخی غمها ز دهن
خبری یافتم از دولت وصلت بنوی
تو کجا میروی از بهر اویسی بقرن

خبر وصل پتی مژدهٔ آن دوست[5] کمال
ختم شد قصهٔ آن روی بوجه احسن

---

۱) تاش ـ از دوست بپرسید ۲) تاش ـ (و) افتاده است ۳) س ـ بیت ۲ و ۷ را ندارد ٤) ل ـ خبر ٥) ب، تب ـ خبر وصل بود مژدهٔ از دوست

خواجه چرا نشسته‌ٔ خیز که رفت کاروان
بار به‌بند و شو توهم درپی کاروان روان
قصر امل چه میکنی روضه‌ٔ[1] دلگشا ببین
کلبه‌ٔ فقر خوشتر از شاه نشین خسروان
ریخت بهار زندگی برگ خود و تو بیخبر
برسر گل چو نرگسی مست شرابِ ارغوان
نفس[2] که کوه برکند مرد خدا بیفکند[3]
پنجه‌ٔ شیر بشکند زور هزار پهلوان
روزه گرفته پارسا ورد چه خواند و دعا
گرسنه‌ٔ سه روزه را برسر خوان بگو[4] بخوان
پیر حریص باشد و هست رحرص پیربست
اینکه بجنت[5] آئی و باز شوی زسر جوان

چیست کمال جنّت عدن که نگذرند[6] ازآن[7]
ازهمه میتوان گذشت از در او نمیتوان

---

۱) ب، د، تاش، س، تب ـ روزن ۲) ب ـ نفس ۳) تاش ـ احد نیفکند ٤) د ـ نکو، تاش ـ برو؛ س ـ خود ٥) ب ـ آنکه نخست ٦) د، س ـ نگذری ۷) ب، د، تاش، س، تب ـ نگذرد ازو

خواهیم نقد جان و سر در پای جانان ریختن
بر خاک کویش خون و اشك از چشم گریان ریختن[1]
هر گرد دردی کز ره سوداش گرد آورد جان
در خاک هم نتوانم آن از دامن جان ریختن[2]
مجروح تیر غمزه‌را گفتی زلب سازم دوا
سودی نمیدارد نمك بر زخم پیکان ریختن
برخوان حسن[3] خود نکو کردی پریشان زلف‌را
عادت بود بر روی[4] خوان سبزی پریشان ریختن
زینسان که دامنهای زلف از جان و دل پرکرده‌ای
جانهای ما در زیر پا خواهی زدامان ریختن
تا بردرت هرکس روان چون آب چشمم نگذرد
برخاك آن ره خارها خواهم زمژگان ریختن

از گریه آب از خانهٔ چشم کمال آمد[5] برون[6]
باشد خرابی خانه را اکثر زباران ریختن

---

۱) د، لن ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ بیت ۲ و ۳ را ندارد ۳) ل ـ زلف ٤) س ـ بر گرد ٥) ب ـ آید ٦) تاش ـ فرود

داری لب و دهانی شیرین ولی چه شیرین
بر رخ خطی و خالی مشکین ولی چه مشکین
غارتگریست زلفت ظالم ولی چه ظالم
عاشق کشیست چشمت بیدین ولی چه بیدین
از ماه رنگ گیرد هرچیز و اشك ما هم
از عکس آن دو رخ شد رنگین ولی چه رنگین
بینم بهشت شاید درخواب خوش که شبها
دارم زآستانت بالین ولی چه بالین
بیمار بود عاشق آن لب که نوش بادش
از قند ساخت شربت شیرین ولی چه شیرین[1]
آبست[2] آب آن بر درآب سنگ باشد
در پردلی ترا هم سنگین ولی چه سنگین

در خیل دلبرانی سلطان ولی چه سلطان
پیشت کمال بیدل مسکین ولی چه مسکین

۱) ب، تب ـ نوشین ولی چه نوشین ؛ س ـ بیت ۵ و ٦ را ندارد
۲) ب ـ آبیست

در سر زنجیر زلف او من بیعقل و دین
باز در پیچیده‌ام هذا جنون العاشقین[۱]
دی طبیب آمد بپرسش برسر بالین من
گفت بینم زحمت تو گفتمش زحمت مبین
پیش لب خال سیه را آن دورخ گر جای داد
سادگی باشد مگس‌را برشکر کردن امین
چون روی[۲] ای تیر ازآن ترکش روان منشین بخاك
تو بقد یار میمانی[۳] بیا برجان نشین
لطف اندامت که پیراهن بدامن مینهفت
ترسم از ساعد که ننهد در میان با[٤] آستین
آستین بوست چو کس‌را برنمیآید زدست
دامن از ما خاکیان چون زلف باری در[۵] مچین

یا نشان در پیش تیغم یا نشین پیش کمال
من نخواهم عمر بیتو یا چنان کن یا چنین

---

۱) س، لن ـ این غزل‌را ندارد ۲) ل، تاش ـ شوی ۳) ب، تاش ـ یار ما مانی ٤) ب، تاش، تب ـ (با) ندارد ۵) ب، تب ـ بر

دلا تحفهٔ جان بجانان رسان
نیاز گدا پیش سلطان[1] رسان[2]
ز مینبوس موران سر زیر پای[3]
بخاك جناب سلیمان رسان
شنیدم که چشمش مسلمان کش است
مرا پیش[4] آن نامسلمان رسان
ازآن زلف دلبند و چاه ذقن
مرا مژدهٔ بند و زندان رسان[5]
حدیث سر ما و پای حبیب
چو از سر گرفتی بپایان رسان
ز اشك من این ماجرا گوش داد
یکایك بدرهای غلطان رسان

ز سیلاب مژگان درود کمال
بجیحون خوارزم و یاران[6] رسان

١) س ـ گدایان بسلطان ٢) لن ـ این غزل را ندارد ٣) د ـ بسر گشته روز ٤) د ـ نزد ٥) س ـ بیت ٤ و ٦ را ندارد ٦) ب، تاش، س ـ عمان

۷۸۷

دلبر نازك دل من هر زمان رنجد ز من
گر[۱] لبش گویم بجان ماند بجان رنجد ز من

گر ببندم نقش بوسش در خیال آید بجنگ
ور[۲] برآرم نام آن لب بزبان رنجد ز من[۳]

گر بگویم نیست در خوبان[٤] مسلمانی و رحم
زین شکایتها نخست آن دلستان رنجد ز من

فتنه انگیزی و شوخی را اگر عیبی نهم
اول آن چشم آنگهی آن ابروان رنجد ز من

دوست دارم ز خوبانش همه دانند گو
من چه غم دارم گراین آزارد آن[۵] رنجد ز من

خاطر جان[٦] جهان من چو باشد برقرار
سهل باشد گر دل خلق جهان رنجد ز من

درد سر کم ده بناله آن سگ کورا کمال
گر نمیخواهی که یار مهربان[۷] رنجد ز من

---

۱) د ـ ور ۲) ل، د ـ گر ۳) س ـ بیت ۲ و ٦ را ندارد ٤) تاش ـ خوبان را ۵) ب ـ که آن آرام جان ٦) ب، تاش، د، تب ـ جان و ۷) ل ـ که آن آرام جان

دلست جایش[1] یا دیده‌ٔ فتاده بخون
بدین[2] خوشیم که باری از این دو نیست برون
عجب مدار که پروانه شب نهارامید
که شمع لیلی حسنست و عاشقش مجنون[3]
فزون ز ماه نوست ابرویت[4] بصد خوبی
که صد بود چو بگیرند در حساب دو نون
چو همنشین قدت شد دل اضطراب نمود
ز دل سکون رود ار با الف شود مقرون
بعنکبوت بگوئید تا بیك دو مگس
تن نزار من آرد بخانه بهر ستون[5]
درون دل چو نشستی نه ایستاد دمی
ز دیده خون و بدین وجه رفت تا اکنون

زجور قند لبی گرم رفت[6] اشك کمال
بتازیانه‌ٔ شیرین دونده شد گلگون

---

۱) ب، تاش، س، تب ــ جایش و ۲) د، تاش ــ بآن؛ ب ــ بران
۳) س ــ این بیت را ندارد ٤) ب، س ــ ابرویت ۵) ب، تب ــ سکون ٦) ل ــ رفت گرم

دل که میرفت ز خود چون نرود باز چنین
چشم و ابروی[۱] ترا شیوه چنان ناز چنین[۲]
من بیدل چو زنم به[۳] تو ز اخلاص درون
قلب چون نیست مرا این همه مگذار چنین
تیر خاکی نبود[٤] رسم که دور اندازنـــد
خاکیم من ز خودم دور میـنــداز چنین
واعظ آن گوش که پند تو شنیدی همه وقت
شد زفریاد تو کر برمکش آواز چنیـــن
چون شوی قاصد جانها بنه از من بنیاد[۵]
تا برآید همه کارت بکن آغـــاز چنیـن
همدمیهاست بآن غمزه دل پرخـــون[٦] را
کس نشد همدم و همراز بغمـــاز چنیـن

گفتهٔ جای تو برخاك در ماست کمـــال
آن[۷] محل نیست گدا را مکن اعزاز چنیـن

---

۱) د ـ چشم خونریز؛ تاش، لن ـ خونبار ۲) س، ل ـ این غزل را ندارد ۳) ب، تب ـ با ٤) ب ـ تیر خاکیست نکو ۵) ل، تـاش ـ جانها ز دلم کن اغاز ٦) تاش ـ خونین ۷) تاش ـ این

دل من عـــاشق یاریست که گفتن نتوان
روز و شب در پی کاریست که گفتن نتوان
این همه چهره که کردیم بـخونابـه نگار
از غم روی نگاریست که گفتن نتـــوان
دیده زان دم که ز خون[۱] خاك درت شست باشك
بردل از دیده غباریست که گفتن نتوان
دامن[۲] چون تو گلی کی بکف آرم که رقیب
در تو آویـخته خاریست که گفتن نتوان
چشم خونریز ترا دوش بـخونم که بریـخت
درسر امروز خماریست که گفتن نتـــوان[۳]
باتو ای سنگدل از من که رساند که مرا
بردل از هـجر تو باریست که گفتن نتوان[٤]

سهل مشمر که بزلف[٥] تو در افتاد کمـــال
که درین دام شکاریست که گفتن نتـــوان

۱) د، س ـ ز خود ۲) س ـ دامنی ۳) ب ـ بیت پس از بیـــت ۳ جای دارد ٤) س ـ این بیت را ندارد ٥) تاش ـ بدام

دل نثـار زلف جانان کرد جـان خویشتن
جان دهد مرغ از برای آشیان خویشتـن[1]
قمری نالان که عاشق بود بربالای سرو
در سر او کرد آخرخان و مـان خویشتـن
همچو شمع از انگبین کامم زشیرینی بسوخت
تا گرفتم نام آن لب برزبـان خـویشتن[2]
ازلبت کردم سخن بگذار تا نامت بـرم
چون بآب زندگی شستم دهـان خویشتن
درد سر آورده‌ام برآستانت ای طبیـب[3]
دفع کن دردسم از آستـان خـویشتن[4]
گر نداری باور از بیماری این ناتـوان
خـود ببین اینك[5] بچشم ناتوان خویشتن

میخورد خون جگر بیتو، بجـانسوزی[6] کمال
میخورد سوگند باورکن بجـان خـویشتـن

---

۱) د، لن ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ بیت پس از بیت یك جای دارد ۳) تاش، ل ـ بر سر (تاش ـ بر در) بمالش زیـر پای ۴) س ـ این بیت را ندارد ۵) ب ـ اشکم ۶) ل، س، تب ـ بجان تو

دلم را صبر ممکن نیست از روی نکو کردن
ولی گر[1] اینچنین باشد نشاید عیب او کردن[2]
بشبگردی برآمد نام من چون ماه[3] در کویش
شبی از روزنش ناچار خواهم سر فرو کردن
بحسن آئینه میگوید که هستم چون مه رویش
من آن رو سخت را بادوست خواهم روبرو کردن
اگر چون فرصتی داری منه یك لحظه جام[4] از کف
که خواهد کوزه‌گر روزی زخاك ما سبو کردن

بخون دل وضو سازم برآیم رو بسابرویش[5]
که در محراب دلها سجده نتوان بیوضو کردن

۱) ب ـ گو ۲) د، تاش، س، ل، لن ـ این غزل را ندارد ۳) ب ـ چون باد ٤) تب ـ می ۵) تب ـ چو آیم پیش روی او بخون دل وضو سازم

دوستان مرحمتی بر دل بیچاره من
که برفت از برمن یار ستمکارهٔ من[1]

دل نهادم من مسکین بهلاك تن خویش
چه کنم درغم او نیست جز این چاره من

وای برجان من از بیکسی و تنهائی
گر نبودی غم او مونس و غمخوارهٔ من

هوس لعل لب او بخرابات مغان
کرد صد باره گرو خرقهٔ صد[2] پارهٔ من

ای صبا گر گذر از کوی دلارام[3] کنی
باز پرسی خبری زان[4] دل آوارهٔ من

دایم امروز سر آنکه کنم جانبازی[5]
تا قدم رنجه کند دوست بنظارهٔ من

گر نیارد[6] بزبان سوز تو چون شمع کمال
خود گواهست برو گونهٔ رخسارهٔ من

۱) د، س ـ این غزل را ندارد ۲) تاش، ل، لن ـ دلق دو صد
۳) ب، تاش ـ خرابات ٤) تاش، ل، لن ـ زین؛ تب ـ از
۵) تاش ـ سربازی ٦) تاش، ل ـ گر برارد

راز عشقت ز دل آمد بزبان
مهر در ذره نهفتن نتوان
گفتی از چشم تو خون میآید
هرچه میآید ازو در گذران
دهنت دیدم و گفتم شکرست
گفتمت هرچه خوش آمد[1] بدهان[2]
لاف اگر زد بقدت سرو چمن
گویش اینک گز و اینک میدان
نسبت روی تو کردیم[3] بماه
ماه چرخی بزد از شادی آن
گفته، خون تو ریزیم[4] کمال
ز انتظارم چه کشی باش برآن[5]

حاکمی[6] خواه بکش خواه ببخش
بنده‌ام[7] خواه بخوان خواه بران

---

۱) ب، تب ـ آید ۲) تاش، س ـ بزبان ۳) د ـ کردند ٤) تب ـ تو ریزم چو؛ ب ـ رانیم ٥) تاش ـ کشی باز رهان ٦) ب، تب ـ بنده‌ام ۷) ب، تب ـ حاکمی

۷۹۵

روی او از زلف دیدن میتوان
گل شب مهتاب[1] چیدن میتوان[2]

گرچه زلف او زسر تا پا جفاست
این جفا از وی کشیدن میتوان

کشتنی[3] مرغی که باشد خانگی
گر ببام او پریدن میتوان

با لب او[4] میوهٔ شیرین وصل
گر رسد وقتی[5] رسیدن میتوان[6]

از دهانش جرعهٔ[7] آب حیات[8]
گر بلا باشد چشیدن میتوان[9]

دل برخمی از تو ترك ناله گفت[10]
وقت مرهم آرمیدن میتوان

دید عکس جان درآن عارض کمال
عکس گل[11] درآب دیدن میتوان

۱) تاش ـ شب گل دزدیده ۲) د، لن ـ این غزل را ندارد ۳) ل، تاش ـ کشتن ٤) ل، تاش ـ بالبش در ٥) تاش، ل ـ وقت ٦) س ـ بیت ٤ و ٦ را ندارد ۷) ب ـ چشمه ۸) تاش، ل ـ بقا ۹) تاش، ل ـ بیت پس از بیت ۳ جای دارد ۱۰) تاش ـ کرد ۱۱) تاش ـ مه

زلف بر دوش آن پری در ماهتاب[۱] آمد برون
گوئیا از سوی چین صد آفتاب آمد برون
دور سانم گفتم[۲] اشك از چشم تر با آستین
چشمه چندانی که کردم پاك آب آمد برون
میرود آهم بگردون تا ز دل خون میرود
دود از روزن ز خوناب کباب آمد برون[۳]
کاو کاو[٤] خرقه ها کردند در دور لبش[٥]
زآستین صوفیان جام شراب آمد برون
گر ز دل بیرون شد و بنشست بر چشمم چه باك[٦]
بود گنج حسن[۷] از کنج خراب آمد برون
بوسه ها دادم حمایل را که از بهر رقیب
چون گشودم فال آیات عذاب آمد برون

تا نیفتد در دویدن پیش بالایش[۸] کمال
از در خلوت بتعجیل و شتاب آمد برون

۱) ب ـ گر بی نقاب؛ س ـ چون از نقاب ۲) ب ـ گفتی ۳) س ـ این بیت را ندارد ٤) ب ـ جست و جوی؛ تاش ـ گاه گاهی ۵) ب ـ لبت ٦) ب ـ خیال ۷) تاش ـ حسن و ۸) د، ل، تاش ـ بالایت

ز[۱] نشاط و عیش بادا لب تو همیشه خندان
شکرست آن نه لبها گهرست آن نه دندان
بدهان تنگ فرما که زحقه مرهمی ده
چو بخنده تازه کردی سر ریش دردمندان
بغبار گرد روی تو خطی نوشته دیدم
که بحسن ازآنچه بودی شده هزار چندان
قلم مصوّران گو سر خود بگیر و میرو
تو بیا وصورت خود بنما بنقش بندان
به بتان آهنین دل نشوی دلا مقابل
که تو آبگینه داری و نیی[۲] حریف سندان
چو مجال بوسه افتد بلب[۳] نیاز صوفی
تو و آستین زاهد من و آستان رندان[٤]

ننهی[٥] کمال خود را ز سگان آستانش
که بپایه بزرگی نرسند خود پسندان

۱) ب ـ به ۲) تاش ـ دل ۳) ب ـ بلبت ٤) تاش ـ تو و آستین صوفی من وآستان جانان ؛ س ـ این بیت را ندارد ٥) س مشمرد؛ ب ـ ننهد

زیر پا دامن کشان زلف دوتای او ببین
بر زمین افتاده چندین سر[1] برای[2] او ببین[3]
جنّت اعلی و طوبی[4] فکر دورست و دراز
بگذر زان کوی و[5] قد دلربای او ببین
توتیا را گر خیال چشم روشن[6] کردنست
گو بچشم ما بیا و[7] خاک پای او ببین
گه بغمزه جنگ جوید گه بعارض آشتی
هر زمان با این و آن جنگ و صفای[8] او ببین
دیده رای پابوس سرو تو دارد چو آب
تاچه غایت روشن و عالیست رای او ببین
دل هلاک جان خود[9] میخواست بیتو در دعا
عاقبت چون مستجاب آمد دعای او ببین[10]

باسگ کویش بیرهم صحبتی دارد کمال
از محبان همت کمتر گدای او ببین

---

۱) ب ـ سر چندین ۲) تاش، س ـ بپای ۳) لن ـ این غزل را ندارد ٤) تاش ـ جنت و فردوس اعلی ۵) ب ـ آن صفای روی و ٦) س ـ زیبا ۷) تاش ـ در او ۸) س ـ جفای؛ تاش ـ رضای ۹) تاش ـ من ۱۰) س ـ این بیت را ندارد

سرو میماند بقد یار من
خاك پای سرو از آن رو شد چمن
میکنند از لطف خود باتو حدیث
غنچه و سوسن زبان بین و دهن[۱]
گل ترا و او[۲] مرا یار عزیز
صحبت یوسف به از صد پیرهن
زلف تو داتم رسن تا بی[۳] کند
تا کند دلها از آن[٤] چاه ذقن[٥]
نقل جان افشان زلب برخوان عشق[٦]
باز شوری در نمکدانها فکن
تا نمیآیی تو پیش عاشقان
عاشقانرا جان نمیآید بتن[۷]

خواهشت دل بود بردی از کمال
جان من دیگر چه میخواهی زمن

۱) ب، تب ــ دهن بین و سخن ۲) ب، تب ــ ترا با دو ۳) تاش، ل ــ بازی ٤) تاش ــ دران ٥) س ــ بیت ٤ و ٥ را ندارد ۶) ب ــ دل ۷) تاش ــ بیت پس از بیت یك جای دارد

سوخت بداغ غم چنان دل که نماند ازو نشان
پیش من آدمی نشین آتش جان من نشان
بیتو مرا ز تشنگی[1] آمده بود جان بلب
داد ز آب زندگی خال لب توأم نشان
تا فکنی بزیر پا جان جهانیان همه
دست ز آستین بکش دامن زلف برفشان
پند و نصیحت کسان تلخ کنند عیش من
ناصح تلخ گوی را چاشنئی زلب چشان[2]
مستی ما ز چشم تو سر بجنون کشد یقین
چون بکرشمهٔ ازو جمله شدیم سرخوشان[3]
من نه به اختیار خود میروم ازقفای تو[4]
آن دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان

بهر پری اگر کسی عود[5] برآتش افکند
سوخت کمال عود جان از هوس پریوشان

---

۱) ل، تاش ـ ز تشنگی مرا ۲) س ـ این بیت را ندارد ۳) ل ـ بیت پس از بیت ۳جای دارد؛ د ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ٤) ب، تاش، تب ـ او ۵) ب، د، س، تب ـ عطر

سوخت جانم تا ز پا[۱] افتاد زلفت بر ذقن
تشنه‌را جان سوزد آری چون بچاه افتد رسن
دیده تامیم دهان و نون ابروی تو دید
نقش آن بستم بدل چون بود هر دو نقش من
دلبران‌را از برون پیرهن باشد خیال
زان میان اورا خیالی در درون پیرهن
میکند سرو از فضولی پیش آن گل[۲] پا دراز
ای صبا چندانکه پایش بشکنی بروی بزن
گر در آرد سر بمهر آن زلف پرخسار نه[۳]
چون مسلمان شد بگو زنار برآتش فکن
ما فقیریم و گدا دانم ندارد گوش ما
چون[۴] بزر او را تعلقهاست چون[۵] در عدن[۶]

نیستی و تنگستی[۷] باشدت دایم کمال
چون نداری دل که داری دست ازآن شیرین دهن

---

۱) د، ل، تاش، س، تب ــ تا ز باد ۲) ب ــ قد ۳) ب ــ مه؛ ل، تب ــ به ٤) د ــ تا ٥) ب، تب ــ با ٦) ل، تاش ــ بیت پس از بیت ٤ جای دارد ۷) تاش ــ دست تنگی

سوختی ای مرهم جانها درون ریش من
آتشی بنشان دمی یعنی نشین در پیش من
شاکرم ز انعام مخدومی که گفتی با رقیب
بهشتر ده بخش غم با عاشق درویش من
ای که[۱] هم چاکر شدی هم بنده یار خویش‌را
گر نداری عار هم یار منی‌هم خویش[۲] من[۳]
عقل گفت اندیشه، دورست عزم کوی دوست[٤]
خاك بر اندیشه‌های عقل دور اندیش من
گفتم از[٥] نوشی[٦] نباشد کم زنیش[۷] آن[۸] غمزه گفت
با دل مجروح تاکی رنجه[۹] سازی نیش من
بهر پیکان در نزاع افتند جان و دل بهم
گر بجان تیری رسد از ترك[۱۰] کافر کیش من

یاد جان کردی و دل‌را از لب جانان کمال
یاد دادی و پراکندی نمك بر ریش من

---

۱) ب ـ گفت ۲) تاش ـ هم یار ۳) س ـ بیت ۳ و ٥ را ندارد
٤) د ـ او ٥) ب، د، تب ـ ار ٦) ل ـ ز نیشی ۷) ل ـ ز نوش
۸) ب ـ (آن) را ندارد ۹) ل، تاش ـ خسته؛ ب ـ غصه ۱۰) تاش ـ
نوك

۸۰۳

شبی خواهم چو شمعش لب گزیدن
بدین قولم زبان باید بریدن
چو آن لب در خیال آرد دو چشمم
چو آب از نازکی[1] گیرد چکیدن
ندانم اشك خونین از[2] پی کیست
که دم بردم فتادش از دویدن
مرا چشمی گرت بینم چه باشد
بچشم خود گناهی نیست دیدن
حدیث حسن گل نازك حدیثی است
ز بلبل باید این معنی شنیدن[3]
مگو ای باغبان بگسل[4] ازآن سرو
که حیف است از چنان سروی بریدن

کمال آن زلف دانست و خیالست
چنان دالی بانگشتان کشیدن[5]

---

۱) ب ـ زندگی ؛ ل، س ـ تازگی ۲) ل ـ در ۳) س ـ بیت ۵ و ۶ را ندارد ۴) د، ل، تاش ـ ببرید ۵) تاش ـ بیت را باین شکل میاورد:

کشیدم دوش جان در پای او گفت
کمال از جور تاکی سرکشیدن

شبی نگذرد بر دو چشم[۱] اشک گلگون
که از دل بر[۲]ما نیارد[۳] شبیخون
گر آن مه پذیرد ز من ناله و آه
از اینسان متاعش فرستم[٤] بگردون
خیالت[٥] چو بر آب چشمم نشینند
بگویند بنشست شیرین بگلگون
کجا ایستند آهوان پیش چشمت
که دارند از تو جگرهای پر خون
چو یاد آید آن ابروان در نمانم
نخوانم بمحراب جز سورهٔ نون[٦]
ز لب خستگانرا دهی[۷] نوشدارو
طبیب شفا بخش باشد بقانون

کمال اهل حکمت چو شعر تو خوانند[۸]
ازین[۹] خوب ترکیب سازند معجون

۱) ل ـ چشمم ۲) تاش ـ دیده ۳) د ـ نیاری ٤) ب ـ فروشم ٥) س ـ خیالش ٦) س ـ بیت ٥ و ٦ را ندارد ۷) ل، تاش، تب ـ دهد ۸) ب، س ـ تب ـ بینند ۹) ب ـ ازان

شه لشکرکش ما برد از ما عقل و هوش و دین
چرا آن ترك کافر کیش غارت میکند چندین[۱]
درآن صف کو سپه راند بقصد غارت دلها[۲]
دلي کانجا نخواهد[۳] شد اسیر او[٤] زهی مسکین
چو دود آه خود بااو رساندم سوخت چشمانش
چه بینی زرق خود صوفی تو کافر سوزی من بین
جهانگیری همین باشد که چون برقع براندازی
رخت فی الحال بگشاید خطا[٥] زلفت بگیرد چین
مرا هر لحظه با تیر تو جنگ زرگری[٦] باشد
چو بینم نوك آن پیکان[۷] بخون دیگری رنگین
بگلگون گر هوس داری که بنشینی بشیرینی[۸]
دو چشمم شد بخون گلگون بیا برچشم من بنشین

کمال امسال چندی شد غزل براسب گفت اکثر
سخنهای[۹] سراسبی نباشد غالبا بـــه زین

---

۱) س، لن- این غزل را ندارد ۲) ل- جانها ۳) ب - نمیخواهد ٤) تاش - غم ٥) ب، تاش - سر ٦) تاش، د،ل- دیگری ۷) ب، تب - مژگان ۸) ل، تاش - ز شیرینی ۹) ب، تاش، تب - غزلهای

طوطی لب تو دید و در افتاد در سخن
برد از دهان تنگ تو تنگ شکر سخن[1]
از فندق تو هیچ نخیزد بجز نبات
در پستهٔ تو هیچ نگنجد مگر سخن
اوّل حدیث روی تو گویند بلبلان
بر شاخسار گل چو درآیند در سخن
با اهل عشق عادت تو تلخ گفتن است
آری چو از لب تو ندارد خبر سخن
دلرا به پیش لعل تو قلب است نقد جان
تا همچو سکّه با تو نگوید بزر سخن
بر باد رفت عمر عزیز آخر ای صبا
در پیش آن نگار بگوی این قدر سخن

مقصود گفت و گوی کمال از میان توئی
گفت آنچه داشت با تو نگوید دگر سخن

1) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل را ندارد (نقل از نسخه چاپ تبریز بماخذ نسخه محمد نخجوانی)

عاشق کیست دلم باز نخواهم گفتن
سر موئی بکس این راز نخواهم گفتن
وصف آن روی کز آسیب نظرهاست نهان[۱]
پیش رندان نظرباز نخواهم گفتن
گر بپرسد زمن آن غمزه که خون تو که ریخت
هرگز این راز بغماز نخواهم گفتن
گلهٔ ناز و عتاب تو بآن[۲] ابرو و چشم
گر کشی صد رهم از ناز نخواهم گفتن
پیش بالات کزان[۳] قامت طوبی پستست[۴]
سخن سرو سرافراز نخواهم گفتن[۵]
در مقامی که برانم سخن از[۶] سنگدلان
جز حدیث تو در آغاز نخواهم گفتن

گر بگویم زسگ کوی تو وصفی بکمال
جز باکرام و باعزاز نخواهم گفتن

---

۱) تاش ـ روی که از اهل نظر هست ملول ۲) ب، س ـ برآن ؛ تاش ـ ازان ۳) تاش، د ـ کزو ۴) د، ل ـ کزو شهرهٔ طوبیست نه پست ۵) س ـ این بیت را ندارد ۶) ب ـ (از) ندارد

عشق حالیست که جبریل برآن نیست امین
صاحب حال شناسد سخن اهـــل یقیـــن[۱]
جرعهٔ بر سر خاك از می عشق افشاندند
عرش و کرسی همه برخاك نهادند جبیـــن
مرغ فردوس درین[۲] پرده نوازد دستـــــــان
طوطی قدس ازین آینـــه گیرد تـلقیــن[۳]
اهل فتوی[٤] که فرو رفتهٔ کلك و ورقنـد
مشرکانند که اقرار ندارنــــــــد بدیـــــن[۵]
مفلس عشق ندارد هوس منصب و جـــــاه
خاك این راه به از مملکت روی زمین
شب نوبست[٦] مرو[۷] ای دل[۸] غمدیده[۹] بـخواب[۱۰]
که سر زندهدلان حیف بود در بـــــالین
ای که روشن نشدت حال دل سوختگـــــان
همچو شمع از سر جان[۱۱] خیز و برآتش بنشین

باد روشن بتماشای رخت چشم کمـــــــال[۱۲]
این دعارا زهمـــه خلق جهان باد آمین

۱) ل، تاش، س ـ مصراع را بدین‌شکل آورده است: بمقـــالات گمان حل نشود سر یقین ۲) س ـ ازین ۳) ب ـ این بیـــت را ندارد ٤) د، ل، لن ـ تقوی ۵) س ـ بیتهای ٤ و ٦ و ۷ را ندارد ٦) ل، تاش ـ قـدرست ۷) ب ـ مراد ۸) د ـ دیده ۹) ل، د، ب، تب ـ حق دیده ۱۰) ب ـ بخواه ۱۱) ل، تاش ـ کین ۱۲) س ـ مصراع را بدین‌شکل آورده است ؛ دیده بخت کمال از نـظـــرت روشن باد

قدست آن یا الف یا سرو سیمین
بگویم راست هم آنی و هم این[1]
خط سبزت ز رخ دل بردن آموخت
که طوطی گیرد از آئینه تلقین
ز بیماری مرا درد سری نیست
چو خاك آستان تست بالین
برویت زلف را طی مکانست
که شب در روم باشد روز در چین
زهی فرهاد و شیرینکاری او
که دینی[2] کرد و دین در کار شیرین
به از فرهاد مرد بار غم نیست
که بار عاشقی باریست سنگین

کمال از لطف آن لب[3] گوی و رخسار
که خوش باشد حکایت های رنگین

۱) س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش، تب ـ دنیا ۳) ب ، تب ـ مو

که خبر برد بیار از من مبتلای غمگین
که لبش بریخت خونم ببهانه‌های رنگین[1]
شب هجر دلفروزان چو سحر ندارد امشب
تو هم ای چراغ مجلس بامید صبح منشین
سر ما دگر نخواهد بوجود آستانت
که بخواب هم ببیند همه عمر نقش بالین
بسمنبران بستان ببر ای صبا پیامی
که به بلبل خوش الحان مکنید ناز چندین
اگر آیدم بخلوت چو تو سرو گلعذاری
نکنیم میل صحرا و تفوج ریاحین
دل ازین کمند سودا عجب ار خلاص یابد
مگر آنکه تو گشائی گرهی ز زلف مشکین

چه غریب التفاتی بکمال اگر نمائی
که کنند پادشاهان نظری بحال مسکین

۱) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل را ندارد [نقل از نسخه چاپ تبریز به مأخذ (م ـ ن)]

گر سر ز تیـــغ تیزت دارد سر بریدن
من بـــار سر نـخواهم بار[1] دگر کشیدن
زینسان که دل بیارب زان غمزه خواست تیری
یك تیر برنشانـــه خواهـد یقین[2] رسیدن
هرکس بدفع دردی آرام یابد[3] و مـــن
تا دردِ او نبینم نتوانـــم آرمیـدن
گر پارسا بـخواند در زیر لب دعائـــی
بهر شفای دردم نگـــذارمش دمیـــدن[4]
هر شربتی کزینم رنـجورتر نـــــازد
گر تشنه لب بمیرم نتوانم آن چشیـدن
حکمت فروش تاکی مرهم همی‌کند عـــرض
مـــا خستگان نـخواهیم اینها ازو خریدن

گوش کمال پرشد از آه درد منـــدان
دیگر نمیتواند نـــام دوا شنیـــدن

---

۱) تاش ـ باری ۲) تاش ـ بوی ۳) ب ـ بنوع دردی آرام جوید
۴) س ـ بیت ٤ و ٥ را ندارد

۸۱۲

گر شبی آن مه ز منزل بی نقاب آید برون
ز اول شب[1] تا دم صبح[2] آفتاب آید برون[3]
تا بچشم من[4] خیال آن لب[5] آمد خواب رفت
چون نمك افتد درون دیده[6] خواب آید برون
از جگر خونی که ریزم[7] دل غذا میسازدش
قوت آتش باشد آن خون کز کباب آید برون
هرکجا باشد نشان پای او آنجا بچشم
خاك برداریم چندانی که آب آید برون
کی برون آید لبت[8] از عهده بوسی که گفت
چون محالست آب حیوان کز سراب آید برون
خرقه‌های صوفیان در دور چشم مست تو
سالها باید که از رهن شراب آید برون

باهمه دعوی و زهد ار بشنود نامت کمال
از درون صومعه مست و خراب آید برون

---

۱) ل، تاش، تب ـ از در او ۲) لن ـ تا سحرگه ۳) د ـ این غزل را ندارد ۴) ب، ل، س، تب ـ ما ۵) تاش ـ مه ۶) ل ـ چشم؛ ب ـ میان دیده ۷) ب، س، لن ـ سازم ۸) تاش ـ لبش

مـــا باز دل نهادیم بر جور دلستانان
مارا بما گذاریـــد یاران و مهربانـان
از بیم بد زبانان بردن نمیتوانـم[1]
الّا بزیر لبهـــا نام شکر دهـانـــان
با چشم و غمزهٔ تو افتاده جان شیرین
همچو مویز[2] امانت در دست ترکمانـان[3]
خال تو خورد خونم تاداشت باغ آن رخ
آری حرام خواره باشند بـــــاغبانان
چشمان بکشتن ما تا چند رنجـــه سازی
بخشای تا توانی برجـــان ناتوانان[4]
در زلف تو مقید جانیست هرتنـــــی را
بگذار تا فشانند آن زلف جـان فشانان[5]

دلبر چو خط برآرد سوزد کمـــال جانت[6]
این حرف یاد دارم از نا نوشته خوانان

---

۱) ب، لن ــ که میتواند؛ تاش، تب ــ گفتن نمیتوانم ۲) ب ــ خر
۳) د ــ این بیت را ندارد ٤) س ــ بیت ٥ و ٦ را ندارد ٥) ب ــ بیت پس از بیت ٤ جای دارد ٦) ب ــ جانرا

من نخواهم دیده از رویت دگر برداشتن
مشکلست از دیدهٔ روشن نظر برداشتن[۱]
چشم داری ای کبوتر این چه گستاخیست باز
نامهٔ کانجاست نام او ببر برداشتن
همچو بر موئیست از جا برگرفتن بار کوه
پیش آن موی میان بار کمر برداشتن
دیده گریان خواست گردی از درش[۲] خندید و گفت
چون[۳] توان ای دیده گرد از خاك تو برداشتن[٤]
بار[٥] شبهای فراقت چون تواند برگرفت
آنکه نتواند ز ضعف آه سحر برداشتن[٦]
ای مگس منشین برآن لب جان شیرین گوشدار
بار تو نتواند از لطف شکر برداشتن

سر محقر بود چون بنهاد بر پایت[۷] کمال
از خجالت باز نتوانست سر برداشتن

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ زان قدم ۳) تاش ـ کی ٤) ل ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ٥) تاش ـ تاز ٦) تاش ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ۷) تاش ـ پیشت

من و محنت تو زهی راحت من
چه راحت که بخت من و دولت من
چو من باتو باشم زهی راحت[1] تو
اگر این نباشد زهی محنت من
بدشنام من رنجه گشتی شنیدم
زهی خواری تو زهی عزت[2] من
من و اقتدا باتو در هر نمازی
همین است تا زنده‌ام نیت من
غمم گو مخور[3] چونکه آن یار دیرین
نکو میشناسد حق نعمت من[4]
ز تصدیع میترسم ای جان روانتر
ز خاک در او ببر زحمت من

کمال این شرف تا قیامت ترا بس
که گوید فلانیست در خدمت[5] من

---

۱) ده، تاش، ل، لن ـ زحمت ۲) ب ـ عشرت ۳) تاش ـ بخور
٤) س ـ بیت ٤ و ٥ را ندارد ٥) ل ـ در صحبت

مه عیدت مبارك باد ای خورشید مهرویـــان
ز لب حلوای عیدی ده نخستین با[1] دعاگویان
خلایق را نظر برماه و مارا بر[2] تو نظـاره
برویت عاشقانرا عید و مردم ماه نو جـــویان
مه عید و شب قدری که میگویند[3] آن و این
دل ما یافت در ابروی و زلف[4] عنبرین مویـــان
صباح عید اگر سوزید[5] عـطری مجلس مـــارا
شکر گیرید و عود از زلف و لبهای سمن بویان
رقیب ای کاش از ناگه چو ماه روزه[6] میشد گم[7]
که من بی روستائی عید میکردم بدلجویـــــــان[8]
نماز عید خواهم کرد هین ساقی بیار آبـــی
برای آب دست من بر ابریق قدح شویـــــان

کسان شاد از مه عید و کمال از یار مه منظر
همه مشتاق روی ماه و او مشتاق مهرویـــــان

۱) ب، تب ـ بو ۲) ل ، تاش ـ در ۳) د، ل ، تاش، س ـ مهجویند ؛ ب ـ شب قدر و شب عیدی که میگویند ٤) د، ل ، تاش، س ـ یافت در زلف سیاه ٥) ل ، س ـ سازید ٦) ب ـ کاجکی ناگه چو ماه ؛ تب ـ کاجکی ناگه چو ماه روزه ۷) تاش ـ گم میشـــــد
۸) س ـ این بیت را ندارد

نمیدهد دهنت کام ما ازآن لب شیرین
چرا بتنگ دلان میکند مضایقه چندین[1]
چو بوسهٔ زتو خواهم سوی رقیب گزی لب
زهی تعلّل رنگین زهی بهانهٔ شیرین[2]
چنین که خواب شب ازما بچشم مست ربودی
دگر بخواب نبینی که سرنهیم ببالین[3]
دلا چو نقد تو جز بار آبگینه نباشد
مکن معامله بار دگر[4] بآن دل سنگین[5]

کمال چون سخنت به زخسرو و حسن[6] آمد
دگر مدار ازین و ازآن توقع تحسین

---

۱) ب، د، ل، لن، تاش ـ این غزل را ندارد ۲) تب : بیت را میافزاید:

همیشه من ز خدا دولت وصال تو خواهم
بود که وقت دعا بگذرد فرشتهٔ آمین

۳) تب ـ بیت را میافزاید:

اگر سعادت و دولت دواسبه آیدم از پی
چو در رکاب تو باشم کدام مرتبه به زین

٤) س ـ باری ۵) تب ـ بیت را میافزاید:

رسید تا در دهلی قوافل سخن من
کجاست خسرو تا بشنود مقالت شیرین

۶) س ـ وزحسن

نوش کن خواجه[۱] علی رغم صراحی شکنان
باده تلخ بیاد لب شیرین دهنان[۲]

بطلب یافت نشان[۳] ازلب شیرین فرهاد
ره سوی لعل نبردند بجز کوه کنان

خاك بر فرق کسانی که زر و سیم بخاك
باز بردند و نخوردند بسیمین ذقنان

دوش رفتم بچمن از هوس بلبل و گل
این یکی جامه دران دیدم و آن نعره زنان

گفتم این چیست بگفتند که[٤] آن هم که پار[٥]
میرسیدند درین روضه بهم جلوه کنان

همه را خاك بفرسود کنون نوبت ماست
حال شمشاد قدان بنگر و نازك[٦] بدنان

بلبل این گفت و دگر گفت که می نوش کمال
فصل گلریز و[۷] بمطرب بگذار این سخنان

---

۱) ب ـ باز ۲) د، س، لن ـ این غزل را ندارد ۳) ب ـ مراد
٤) ل، تاش ـ گر ٥) ل ـ باز ٦) تاش ـ سیمین ۷) تاش ـ (و)
افتاده است

نه جویست آن روان در قصر شیرین
که گرید سنگ بر فرهـــاد مسکین[1]
جگر خون گشت مسکین آهوانـــــرا
زآه و نالـــهٔ مجنون[2] غمگیـــن[3]
چه افتادست لیلی را بـــــه پرسید
که پرسد دیر دیر از یار دیـرین
رقیب مـــا بمرد الحمد للّـــــه
بخوان بر بولهب تبت نه یاسمین
مرا وقتی درآن کو پا بگل رفـت
که آدم بود بین المـــاء و الطّین
چو زد برآب نقش دیده دانســـت[4]
که نقش ما[5] ندارد صورت چیـــن[6]
کمال از سادگی با نقش و تـذهیـب
میارا هفت بیت خویش چندیـــن

سخن هرگز[7] ترو رنگین نگــــردد
بزر کاری و جدولهای رنگیـــــن

۱) تاش، س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) د ـ فـــرهاد ۳) د، ل، تب ـ مسکین ٤) ب ـ نقش دیده زانست ٥) تـصحیح غیاثی ـ او ٦) د ـ این بیت را ندارد ۷) د ـ پاك و

نیست بازی بارخ او عشق پنهـــان باختـــن
باچنان رخ غایبانـــه نیست آسان بـــاختـــن[1]
جان بسی درباخت عاشق تا بآن رخ عشق باخت[2]
پاکباز آمد[3] مقامرا از فراوان بــــاختـــن
تابری از من ببازی[4] جان و سر وانگـه روان
خواهم این شطرنـج باتو تا بپایــان باختن[5]
چون[6] بلب بازی کنی درعشوه[7] جان بانم منت
هرچه خواهد بــاخت باید با حریفان باختن
در میان گریه بازلف تو چون بــانم[8] نظر
روز باران نیست[9] گوئی وقت[10] چوگان بــاختن
دست بازی خوش بود گه باتو گه بازلف تـو
این میسر نیست الّا برسر و جان بــاختـــن

با دهانش پیش آن عارض نظر بازی کمال
چون توان کانگشتری در روز نتوان باختـــن

---

۱) د ـ این غزل‌را ندارد ۲) تاش، س ـ باخت عشق ۳) ب ـ آید
٤) ب ـ شطرنج از من ٥) س ـ بیت ۳ و ٦ را ندارد؛ لن ـ این
بیت را ندارد ٦) ب، تاش ـ تا ۷) ب، تاش ـ درعشق ۸) ل ـ
چون زلف تو آیم در ۹) ب ـ روز بارا نیست ۱۰) س ـ وقـــت
گوی و چوگان

هر دمی با[1] دگری ناز مکن
چشم بر روی خسان باز مکن[2]
چون نصیبی دهی از درد مرا
دگری را بمن انباز مکن
میکنم ناز دگر از تو نیاز
ناز کن بار دگر ناز مکن[3]
غمزه را جانب من تیز مساز
مدد مردم غماز مکن
چون کنی ترک جفای همه کس
آن نخستین ز من آغاز مکن
سر عاشق مفکن زیر قدم
بازش از کبر سرافراز مکن

گفتهٔ خاك ره ماست کمال
خاك را این همه اعزاز مکن

۱) تاش ـ هر زمان بر ۲) س، لن ـ این غزل را ندارد ۳) د ـ
این بیت را ندارد

اگر دشنام میگوئــــی مرا گـو
که از جانت دعاگویم[۱] دعـا گو
چو گوئی ناسزای هرکه[۲] خواهـی
منت پرسم کرا گفتی[۳] ترا گــو
دوم گفتی و دردی آورم بـــاز
چو درد آوردی ای مونس دوا گو
تو خوش میآی و می مینوش و میرو
کسی را خوش نمیآیـــد میـا گو[۴]
دمی آبی نخوردم بیتو هـــــرگز
تو هم بی من چرا خوردی چرا گو
برآمد گفتمش جانم زغم گفـــت
چرا عاشق شدی[۵] جانت بر آ گـو[۶]
نخواهم یار شد گفتـــی بیاران
چه یار ای شوخ بد مهر آشنا گو[۷]
گر احسانی[۸] نباشد در تو بـاری
برین در چند باشد این ثنا گو

کمال آن شوخ اگر ندهد ترا دست
جفاهای[۹] جهانرا مرحبا گـــــو

---

۱) ب ـ گوید ۲) تاش ـ ناسزا ها هر چه ۳) ل ـ گوئی ؛ تاش ـ چو من پرسم کراگوئی ٤) د، ل، لن، تاش، س ـ بیتهای ٤ و ٥ را ندارد ٥) ل ـ اگر عاشق توئی ٦) تاش ـ این بیترا ندارد ۷) س ـ این بیت را ندارد ۸) ب ـ گر احسان ؛ ل، تاش ـ چو احسانی ۹) ل، تاش، س ـ بلاهای

آنکه رنگی نیست کس‌را از لب رنگین[1] او
باد جان من فدای عشوهٔ شیریـــــن او
دامن وصلش اگر بار دگر افتد بچنـــگ
ما و شبهای[2] دراز و گیسوی مشکیـــن او
دل بچندین آبگینه جانب او رفت بـــاز
سخت غافل بود مسکین از دل سنگین او[3]
گو بپرس از حال رنجوری که غیر از آب چشم
کس نیاید زآشنایـــان برسر بـــالین او
عاشقی و مسکنیت چندانکه راه و رسم ماست
هست عیاری و شوخـــی شیوه و آئیـــن او
با قدش نرگس برابر دید روزی[4] ســـرورا
خاك زد باد صبا در[5] چشم کوتـــه بین او[6]

گرچه سلطانی و داری حکم برجان کمـــال
رحمتی کن تا توانی بر دل مسکیـــن او

۱) د، س، تب ـ نوشین ۲) ب ـ با رسنهای ۳) تاش ـ بیت پس از بیت یك جای دارد؛ س ـ این بیت را ندارد ٤) لن ـ بـــا قدت روزی برابر دید نرگس ٥) ب، تاش ـ بر ٦) تاش، س ـ این بیت را ندارد ؛ تاش ـ بیت را میافزاید:
حاصلی از گریه هم چندان نمی بینم که هست
در من آن آتش که هر آبی دهد تسکیـــن او

آه که خاك راه شد دیدهٔ من براه تو
کرده چو کاه چهره‌ام فرقت عمر کاه تو
بر دل من جفای تو بس که نهاده بار[۱] غم
غیر نبرده پی بدان[۲] چون شده بارگاه تو
بنده‌ام و بجز درت نیست پناه من دگر[۳]
چون تو پناه بندهٔ باد خدا پناه تـو
شاه بمانی و ترا کشتهٔ عشق[٤] لشکـــری
نیست شهان ملك را بیشتر از سپاه تو
گرچه بلند پایهٔ چون قد خود به سلطنت
هست ازآن بلندتر نالهٔ[٥] داد خواه تو[٦]
یار چو نیست مستمع چند کنی دلا فغان
باد هواست پیش او نالهٔ ما و آه تـو

پرتو روی او دلت سوخت کمال و همچنان
توبه نکرد از نظر[۷] دیدهٔ روسیاه تـــو

---

۱) س ـ داغ ۲) ب ـ برآن ۳) تاش ـ پناه دگرم ٤) ب ـ ز عشق ٥) ل، تاش ـ پایه ٦) س ـ بیت ٥ و ٦ را ندارد ۷) ل ـ گنه

ای حریم کعبهٔ دل کوی تو
قبلهٔ رندان مقبل روی تو[1]
گوشه گیران کرده در[2] محرابها
همچو چشمِ مستی از ابروی تو
پارسا چندین تکبر[3] در دماغ
کی تواند کی شنیدن بوی تو
گر کنم وصف دهانت سالها
کرده‌ام وصف سر[4] یك موی تو
خواب چشمان تو دارند از چه روی
سر نهد زلف تو بر زانوی تو
دلکش است آن زلف و آن[5] قلّا بهاست
آنکه[6] مارا میکشد دل سوی تو

گرچه گم شد برسر کویت کمال
یافتم بازش بجست و جوی تو

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ گوشه کرده در همه ۳) د، ل، تاش، تب ـ بزرگی ۴) تاش، ل ـ کرده باشم وصف از ۵) تاش، ل ـ این ۶) ل، تاش ـ اینکه

ای دلاویزتر از رشتهٔ جان کاکل تو
برده سوی تو دلم موی کشان کاکل تو
سنبل غالیه سایت چو صبا شانه زده[1]
شده بر خرمن گل مشك فشان کاکل تو
داده از کار فروبستهٔ[2] من موی بموی
خبر آن طرهٔ دلبند و نشان کاکل تو
همچو شمشاد که از باد به پیچ افتد و تاب
در تو پیچیده و افتاده چنان کاکل تو
گر بسازند گل از غالیه و آب حیات
هم نشاید که بشویند بآن کاکل تو[3]
عود خوش بو بود و مشك ولیکن ز همه
بوسو آمد چو برآمد ز میان کاکل تو

دل که دزدید سرزلف تو از دست کمال
برد[4] و در زیر کله کرد نهان کاکل تو

---

۱) ب ـ زدی ۲) ب ـ فروماندهٔ ۳) سر ـ این بیت را نـــدارد
٤) ل ـ رفت در

ای دل غلام او شدی ای من غلام تو
بادت مبارك اینکه جهان شد بکام تو
از من برسم بنده نوازی باو بگــو
مشتاق خدمتست غلام غلام تـــو
آخر نه از توأم همه وقت[۱] آمدی پیام
آخر کــجا[۲] شد آن کرم مستدام تــو
پیش از سلام پیش روم قـاصد تــرا
گر در نمــاز باشم و آرد ســلام تــو
نام کنار و بوس چو بردن نمیتــوان
هـــم برکنار نامه ببوسیم[۳] نـام تو
صد گوش دیگرم ز خدا باشـــد آرزو
روزی که بشنوم ز رسولی پیـــام تو

ای کاش نامه روی به[٤] پیـچیدی از کمال
تا او بگوش خویش شنیدی کلام تـــو

---

۱) تاش ـ روز ۲) د، س ـ آخر چرا؛ ب، تب ـ دیگر کجا ۳) ب ، ل، تاش ـ نویسیم ٤) د ـ نه

ای کاش رفتمی چو صبا در حریم تو
تا زنده گشتمی نفسی از نسیم تو[۱]
از تو امید قطع کنم این روا بود
مارا امیدهاست بلطف عمیم تو
گر بگذری تو از سر عهد قدیم ما
ما نگذریم از سر عهد قدیم تو
ای آنکه منع میکنی از عاشقی مرا
فریاد ازاین طبیعت نامستقیم تو
مارا بصحبت خود اگر ره نمیدهی
باری رقیب کیست که باشد ندیم تو
آیا چگونه صبر کند در غم فراق
پرورده در وصال بناز و نعیم تو

مغرور عشوهٔ شدهٔ باز ای کمال
آه از سلامت تو و طبع سلیم تو

۱) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ اینغزل را ندارد (نقل از نسخه چاپ تبریز بماخذ نسخه جعفر سلطان القرائی)

دست ندارم از تو من گرچه زپایم افکنی
تیز ترم بدوستی گر همه تیغ میزنی[1]
نیست زهم مفارقت سایه و آفتاب‌را
هر طرفی که میروی من بتو و تو با منی
ای نفس صبا زما برسر زلف او بگوی
چند بدل شکستگان عهد کنی و بشکنی
سرو بلند پایه را آن[2] همه ناز کی رسد
پیش درخت قامتت گر نکند فروتنی
ای بامید وصل او برزده دست و آستین
این نشود میسرت جز که بپا کدامنی
شکر که گر دمی زدم در همه عمر خویشتن
با تو بدوستی زدم بادگران بدشمنی[3]

شوق لب تو میدهد ذوق سخن کمال‌را[4]
مرغ سخن سرا نشد تا که نگشت گلشنی

---

۱) د، س، لن ـ این غزل‌را ندارد ۲) ب، تاش ـ این ۳)ب ـ این بیت را ندارد ٤) ل، تاش ـ ذوق کمال در سخن

ای نور دیده را نگرانی بسوی[1] تو
جانا[2] تعلقیست دلم را بکوی[3] تو[4]
گر دیگران ز وصل تو درمان طلب کنند
مارا بس است درد تو و آرزوی تو
چشم جهان بماه رخت دید سالهاست
بگذشت روز ما و ندیدست[5] روی تو
از رهگذار یار[6] چه برخیزد ار دمی
دل را گشایشی رسد از بند موی تو[7]
با ما دمی برآر که جان غریب[8] ما
ماندست در بدن متعلق ببوی[9] تو
بنشین دمی بجوی دل ما که سالها
ننشسته‌ایم یکنفس از جست و جوی تو

گوئی حکایتی ز لبش گفتهٔ کمال
کآب حیات میچکد از گفتگوی تو

---

۱) ب، تاش ـ بروی ۲) ب، تاش ـ جائی ۳) ب، تاش ـ بسوی
۴) د، ل، لن، س ـ این غزل را ندارد ۵) تصحیح غیاثی ـ ندیدیم ۶) تصحیح غیاثی ـ باد ۷) تاش ـ بیت ٤ و ٦ را ندارد
۸) تاش ـ عزیز ۹) ب ـ بروی

بی لب ساقی مرا می نرود در گلو
نقل و می آن شما باد کلو او اشر بو[۱]
پیر مغان گویدم باده بخور هم ببر
باده کجا میبرم بالب او کرده خو
محتسب خم شکن گر کدویی میشکست
من شکنم[۲] هم سرش گرچه کمست از کدو
چون[۳] بکشی خوان حسن لب ز نظرها بپوش
ورنه گدایان کنند از پی حلوا غلو
تا[٤] بنهم پیش تو هر قدمی را سری
سایه سرمن بساخت روز وصال تو دو
گو بکشم زلف تو فکر زبد گو مکن
من چو نگفتم بکس هرچه شنیدم ز تو

دوست تر از هرچه هست صحبت یارست آه[۵]
در همه عالم کمال دوست کجا یار[٦] کو

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ ما شکنیم؛ ب، تب ـ میشکنم ۳) لن ـ گو ٤) ب ـ چون ۵) ل، س ـ یارست و بس؛ ب ـ یارست و آن ٦) تاش ـ یار کجا دوست

چاره‌ٔ کس نکند غمزهٔ خونخوارهٔ تو
خون نگرید چه کند عاشق بیچاره تو
کرد باخاك سرو جان عزیزان هموار
داغ پیوسته و درد غم هموارهٔ تو
هر کسی راز دل ریش[۱] بود ناله و آه
نالهٔ ما[۲] ز دل سختر از خارهٔ تو[۳]
نه منم از وطن افتاده غریب تو و بس
ای مقیمان و غریبان همه آوارهٔ تو
روزحشر از دل عاشق بجز این نیست[٤] سؤال
که چه آمد بتو از یار ستمکارهٔ تو
گر کنی پرده ز رخ دور مران[٥] چشم مرا
که بود لایق و شایستهٔ نظارهٔ تو

چند پوشیده برآئی چو شنودند[٦] کمال
سر فی جبتی[٧] از خرقه صد پارهٔ تو

---

۱) ب، تب ـ خویش ۲) ب، تاش، لن ـ من ۳) س ـ این بیترا ندارد ٤) ب ـ دل‌عشاق چو اینست ٥) ب ـ دور کن آن ٦) تاش چند پوشی زخلایق‌چو شنیدند؛ ل، س ـ چوشنیدند؛ تب ـ پوشیده بداری چو شنیدند ۷) تب ـ لیس فی جبتی

چو در جان کرد و دل جا غمزه‌ٔ تو
میان مردمش خوانند[۱] جادو[۲]
به تیر تو شکاری را نظرهاست
که بیند از قفا سوی تو آهو
بجنت بیشتر سوزند مردم
اگر باشد بحور این چشم ابرو
چو خاك پا فروشی برکشیده
دو چشم تر بسازیمش[۳] ترازو
ز لب شفتالوئی دو لطف کن لطف
اگر چه العنب گویند[٤] دو دو
مگر زلفت پشیمانست[٥] از ظلم
که دارد از ندامت سر بزانو

کمال آن ترك اگر آید بمهمان
سر و جان پیشکش بر رسم ترغو[٦]

---

۱) ل ـ خواندیم ۲) س ـ این غزل را ندارد ۳) ب ـ بسازندش
٤) ب، تب ـ گفتند ٥) د، ل ، تاش، تب ـ پریشانست ٦) ب ـ
ترغو؛ د ـ بیت را باین شکل میاورد:
کمال آن لعل لب ناریست خندان
که باشد سیب سیمینش به پهلو

دل ضعیف بیکباره نـــاتوان شد ازو
بدید نیست نشانش مگر نهـــان شد ازو[1]
اگرچه در غم او[2] شد هلاك من[3] نزدیـك
بدین قـدر ستمی دور چون توان شد ازو
براه عاشق اگر بحر آتش آمــد عشـق
ز تیرگیست کـه چون دود برکران شد ازو
بدان گناه که بی او بخواب میشد چشم
چنان زدم شب هجرش که خون روان شد ازو

کمال عمر گرانمایه‌ات بسودا رفــت
چه مایه بین که درین ره ترا زیان شد ازو

۱) ب، تاش، س، ل، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ مـــن
۳) ب ـ او

دو بوسم که گفتی اگر گویم آن کو
مرا آن زبان کو ترا آن[1] دهان کو[2]
کمر گفته بودی که بندم بخونت[3]
کمر خود ببندی نگوئی میان کو
دلت زود گفتی برآتش نشانم
نشانی ولیکن ازین دل نشان کو
فشاندم سر زلف تو ریخت جانها
برین در چو من عاشق جانفشان کو
تو چاك گریبان ما[4] گر بدوزی
باندازه چاکها ریسمان کو
اگر از طبیبیم مرهم ستانی
بقدر الم مرهمش در دکان کو

کمال از تو دلبر دل و عقل جوید
کسی این چه داند کجا رفت و آن کو

۱) د ـ خود ۲) تاش ـ س، ل ـ این غزل را ندارد ۳) د، لن ـ بخدمت ٤) د ـ من

سر خوشت ای پسر مرا باتو
کشت چشم توأم نـه تنها تو
بر در و بام دل چه گردد جان
او درین خانه باش گو یا تو
کوثر و سلسبیل هر دو روان
شده پنهان چو گشته پیدا تو
واعـظا چند خوانیم ببهـشت
ما ازو نگذریـم فرما تـو
گل فروتر نشانده‌اند از[۱] سـرو
برگنشتـه ازو ببالا تـو[۲]
گفته شیرین لبان ترا در روی
مگسانیـم ما و حلـوا تـو[۳]

نوخطان در جواب نامه[٤] کمال
لا نوشتند جملـه الّا تـو

۱) ب ـ نشانده‌یی از ۲) س ـ بیت ۵ و ٦ را ندارد ۳) تاش ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد ٤) د ـ روی؛ تاش، ل، لـن ـ خون؛ س ـ خوب

غلام پیر خراباتـــم و طبیعــت او
که نیست جز می و شاهد[1] حریف صحبت او[2]

درآن زمان که تن ما[3] غبار خواهد بـــود
نشسته باشم بـــرآستان خــدمت[4] او

چو نیست درکف زاهد بضاعـت اخـــلاص
چه فسق و معصیت ما چه زهد و طـاعـت او

مپوش رخ زمن ای پارسا بعیب گنـاه
گناه بنده چه بینی نگـــر برحمت او

هزار بار خرد کرد حل نکتـــــه[*] عـشـق
هنوز هـیـچ ندانست از[5] حـقـیـقـت او[6]

بهیـچ قبله نیاید فرو سر او بـیـاش
زهی مراتب رند و علـو همـــت او

کمال خاك خرابات جو هربست[7] شریف
که هر کسی نشناسند قدر و قیمت او

۱) ب ـ ساقی ۲) س ـ این غزل را ندارد ۳) ب ـ مـــن ٤) د ـ حضرت ٥) ب ـ او ٦) د ـ این بیت را ندارد ۷) ب ـ گوهریست

گر تیر کشی از طرف غمزهٔ جادو
صد آه کشد از[1] جگر سوخته آهو[2]
خونم چو شود ریخته مستی کند آن چشم
از ریخته ذوقست و طرب[3] درسر هندو
صد حسن به آن رخ تو بیك دفعه فروشی
مه رفت بمیزان که فروشد بترازو
زان چشم دل گمشده پرسیدم و زان خال
خال تو نشان داد بلب چشم بابرو
تا داد دهد آن رخ زیبا بدو مسکین
هر لحظه در آیند دو زلف تو بزانو
گفتم بدرختان که[4] قد یار کدامست
مرغی زسر سرو بزد بانگ که کو کو

بشگفت کمال از تو بهر جا[5] گل معنی
تاشد چو صبا منتشر انفاس تو هر سو

---

۱) ب، تاش ـ با ۲) د، ل، س ـ این غزل را ندارد ۳) تاش ـ کز ریختن خون طربست ۴) ب، لن ـ چو؛ تب ـ به ۵) تاش ـ بهر سو

گرمرا صد سر بود هریك پر از سودای او
چون سر زلفش بیفشانم بخاك پای او[1]

چشم ما ازگریه شد تاریك چون سازیم جاش
نیست جای چشم روشن خود که باشد جای او

باخیالش مردم چشمم نمیآید بچشم
دیگری را چون توانم دید در مأوای او

در چمن‌ها زان قد و بالا حکایت کرد سرو
هر کجا مرغیست عاشق گشت بربالای او

خواست جان بوسی و رفت از خود لبش چون گفت لا
می چنین باید که جان مستی کند از لای او

گرچه عمری تلخ کامیها کشیدم از رقیب
گر بمیرد من بشیرینی بزنم حلوای او[2]

خاك پای تو بتاج سلطنت ندهد کمال
گرچه درویش است بنگر همت والای او

۱) س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) د، تاش، لن، تب ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد

ز دیده در دل دیوانه[۱] رفتی
ز منظرها بخلوتخانه رفتی[۲]
دلت میخواست چون گنجی[۳] روان گشت
روان گشتی سوی ویرانه رفتی[٤]
صبا بادت بریده پا بصد جا[٥]
چرا در زلف او چون شانه رفتی
بکویش آمدن ای دل ترا ساخت
که هنهار آمدی دیوانه رفتی
چو مور افتان و خیزان از ضعیفی
سوی خالش بحرص دانه رفتی[٦]
درِ او مانده گر[۷] رفتی بکعبه
ز کعبه بر در بتخانه رفتی

کمال از کعبه رفتی بر در یار
هزارت آفرین مردانه رفتی[٨]

۱) تاش، س، تب ــ ویرانه ۲) د ــ این غزل را ندارد ۳) ب ــ گنج
٤) س ــ بیت ۲ و ٥ را ندارد ٥) ب ــ جان ؛ تاش ــ بعد جا پا
بریده ٦) تاش ــ بیت پس از بیت ۳ جای دارد ۷) س ــ مانده و
٨) ب ــ این بیت را ندارد

گفتم ملکی یا بشری گفت کـه هردو
کان[١] نمکی یا شکری گفت کـــه هردو[٢]

گفتم به لطافت گلی ای سرو قبا پوش
یا نی شکری یا گهری[٣] گفت که هردو[٤]

گفتم بـخـط سبز و لب لعل روانبـخش
آب خضری[٥] یا خضری گفت که هـردو

گفتم بجبینی که بآن روی توان دید[٦]
یا آئینهٔ یا قمری گفت کــــه هردو

گفتم که بیك عشوه ربائی ز سرم[٧] عقل[٨]
یا هوش من از تن ببری گفت که هردو

گفتم دل ماثی که ندانیم کـجـائـی
یا دیدهٔ اهل نـظری گفت کـه هردو

گفتم ز کمالی تو چنین بیخـبر و بس
یا خود زجهان بیخبری گفت که هردو

---

١) تاش ـ گفتم ٢) د، ل، لن ـ این غزل را ندارد ٣) تاش ـ در کمری ٤) س ـ این بیت را ندارد ٥) تاش، تب ـ خضر ٦) ب ـ گفتم نه چنینی که توان روی ترا دید ٧) تاش ـ ز بیم ٨) س ـ هوش

گفتمش ماه بُربت آن چهره گفتا پر مگـــو
کز زمین تا آسمان فرقست از ما تا بـــدو[1]
گفتم آن موی میان هیچست هیچ ار بنگری
گفت اگر دلبستگی داری بدو[2] هیـچش مگـو
گفتمش آن رنگ و نکهت در گل مشك از چه خاست
گفت هریك برده اند از روی و مویم رنگ و بو[3]
گفتمش دل فکر روزی و رای قـــدت میکنـــد
گفت این رائیست عالی وان دگر فکـــر نکو
گفتم از چاه زنخدان تو دل در حیـــرتست[4]
گفت او[5] رفتند بسیاری درین حیـــرت[6] فـرو
گفتم ار با دیده بگشایم چـــه باشد راز دل
گفت پیش مردمت ترسم که ریزد[7] آبـــــرو[8]

گفتم از مهر[9] رخت[10] کی دل تهی سازد[11] کمال
گفت آن ساعت که سازد چرخ از خاکش سبـــو

---

۱) د ـ این غزل را ندارد ۲) ب، س ـ باو؛ تاش ـ دمی ۳) س ـ بیت ۳ و ٤ را ندارد ٤) س ـ تو حیران مانده‌ام ٥) ب ـ (او) ندارد ٦) س ـ بسهار اندرین رفتند در حسرت ۷) ل ـ بـــــریزد ۸) س ـ گفت ترسم ریزدت در پیش مردم آبرو ۹) ل، س ـ ای جان از ۱۰) س ـ لبت؛ ل ـ غمت ۱۱) ل ـ دل بپردازد

گفت[1] کئی تو[2] من بندهٔ تو
بیجرم از چشم افکندهٔ تو[3]
گاهی ازین در گاهی ازآن در
باری زهر در جویندهٔ تو
در جستِ وجویت زانم که باشد
جویندهٔ تو یابندهٔ تو
گر پای امکان پیش است مارا
باشد درین ره پویندهٔ تو
گوی آن دهانرا باشد که مارا
سازد ببوسی شرمندهٔ تو[4]
دل کز برمن گم شد تو داری
دانستم ای جان ازخندهٔ تو

گفتی کمالت بهر چه گویند
زان رو که باشم من بندهٔ تو

---

۱) تب ـ گفتی ۲) تاش ـ گفتم که بودم ۳) د، ل، لن، س ـ این غزل‌را ندارد ٤) تاش ـ بیت ٥ و ٦ را ندارد

گفته‌ٔ ازما دلت بردار زنهار این مگو
جان من باآن لب و گفتار زنهار این مگو[١]

گفته‌ٔ راه وفا با نیك[٢] نتوانیم رفت
باچنان قد خوش و رفتار زنهار این مگو

گفته‌ٔ خواهم بریدن از تو دیگر باره مهر[٣]
هم بمهر خود که دیگر بار زنهار این مگو

گفته‌ٔ صبح امیدت من نیاوردم بشام[٤]
از رخ و از زلف شرمی دار زنهار این مگو

گفته‌ٔ در آفتاب و مه توان هرگز[٥] رسید
وصل رویم هم همان انگار زنهار این مگو[٦]

گفته‌ٔ آب خوشی هرگز کسی خورد از سراب
وعده‌ٔ ماهم همان پندار زنهار این مگو

گفته‌ٔ از دوستی جان خودم خواندی کمال
هرچه گوئی این مگو زنهار زنهار این مگو

---

١) س، لن ـ این غزل را ندارد ٢) ب، تب ـ وفارا راست ٣) ب ـ چهر ٤) د ـ بشب ٥) ل ـ ماه نتوانی ٦) د ـ بیت ٥ و ٦ را ندارد

۸٤۵

ما بکلّی طمع وصل بریدیم از تو
مرحبائی نزده دست کشیدیم از تو[۱]
دل که در عشق تو خود را بغلامی بفروخت
تا به هیچش ندهی باز خریدیم از تو
سالها گرچه نهادیم بتو چشم امید
جز جفا و ستم و جور ندیدیم از تو
هر سؤالی و دعائی که برآن در کردیم
غیر دشنام جوابی[۲] نشنیدیم از تو
چه درختی تو که تا درچمن جان رستی
برنخوردیم و گلی نیز نچیدیم از تو
در دو لب رنگ برنگ این همه حلوا که تراست
ای عجب چاشنئی هم بچشیدیم از تو[۳]

رفتی ار چشم ترو گریه کنان گفت کمال
رفت عمر و بمرادی نرسیدیم از تو

---

۱) ل ، س ، لن ـ این غزل را ندارد ۲) د ـ بران در ، تب ـ ازان در ۳) د ـ این بیت را ندارد

ندا ند قدر حسنت کس به از تو
که خاك پای[1] خود روبی بگیسو[2]
شراب حسن مینوشی ز لبها
در آید زلف ازآن[3] پیشت بزانو
ز رویت مشتبه شد قبله بر خلق
سوی محراب اشارت کن بابرو
بمن حلوای لب منمای گفتم
اگر دست آورم در گردن تو
بحسن از ماه میچربی و پروین
اگر منکر شوند اینك[4] ترازو
سر رقص است امشب ماه ما را
بزن بر نی زنان بانگی که نف[5] کو

کمال امشب سماع عاشقانست
چنین شبها نشاید رقص پهلو

۱) ل ـ راه ۲) س ـ این غزل را ندارد ۳) تاش ـ زلف در ٤) د ،
ل ـ آنك ۵) ب، تب ـ نی

اشك[۱] چو لعل ریزد آن لب مرا ز دیده
در شیشه هرچه باشد از وی همان چکیده
باشد هنوز چشمم همچون مگس برآن لب
گر عنکبوت بینی برخاك من تنیـــــده
از آب برکشیده صورتگــــران ورق را
گلبرگ عارض تو هرجا کـــه بـــرکشیده
سیب ذقن رسد خود بامن چو دیدم آن رخ
از آفتاب گردد هر میوهٔ رسیـــــده
گر آیدم بمهمان شبها خیـــال رویت
گیرم برای شمعش پیـه از چراغ دیده
پیش تو گل بخوبی از مفلسان برآیـــد
آنك[۲] گواه حالش پیـــــراهن دریده[۳]

زاهد لباس تقوی کی از تو پـــاره سازد
برقامت کمالت این جامهـــــا بریده

---

۱) تاش ـ اشکی ۲) تاش ـ اینك ۳) س ـ این بیت را ندارد

آن عارض و رخسار و جبین هست دو سه ماه
کز دیده نهانند[۱] نهان کردمت آگاه[۲]

گر دیده گنه کرد که از خانه[۳] کشیمش
ور اشك بزودیش برانیم[٤] ز درگاه

بر شاه گدا را نبود هیچ گرفتی
جز دامن دولت که بگیرد گه و بیگاه

گر[۵] هست خود از جانب آن[٦] روی مپوشان
تا روی تو[۷] بینیم و بگیریم بره راه[۸]

هرچند که عقلم رود از سر چو زند تیغ
جرم از طرف دوست نگیرم علم الله

جان[۹] خواست شنیدم لبت از بنده جانی
این بود[۱۰] مرا خود همه از لطف تو دلخواه[۱۱]

بنهاد کمال آن بادب برکف و میگفت
العبد و مافی یده کان لمولاه

---

۱) ب ـ کز بنده نهانست ۲) س ـ این غزل را ندارد ۳) د، لن ـ دیده ٤) د، لن ـ برانیم بزودیش ۵) ب، تب ـ ور ٦) ب ـ تو ۷) د، ل، تاش، تب ـ به؛ ب ـ روی نه بینیم ۸) د، لن ـ بیت پس‌از بیت ۲ جای‌دارد ۹) ب، تب ـ دل ۱۰) تاش ـ هست ۱۱) تاش ـ بیت پس‌از بیت ٤ جای‌دارد

ای از حدیث زلف توأم برزبان گره
بگشای برقع از رخ و از زلف آن گره
چشم گلی نچید زباغ رخت هنوز
تاکی زند دو زلف[1] تو بر ابروان گره
زلفت دلم ببست و در آویخت از هوا
جز باد دلگشا که گشاید چنان گره
خوبان که دانه دانه کنند اشك عاشقان
از ساحری زنند[2] برآب روان گره[3]
ابرو ترش کنی[4] چو بگویم زهی کمان
آری فتد همیشه ز زه بر کمان گره
موی میان او بکمر هست در خیال
چون رشتهٔ که باشدش اندر میان گره

نظم کمال بسته بهم رشتهٔ درست[5]
گفتار دیگران همه بر ریسمان گره

۱) تاش ـ چشم ۲) ل ـ زدند ۳) ب ـ بیت پس از بیت یك جای دارد ٤) ب ـ مکن ٥) ب ـ دریست

۸۵۰

ای دل ریش من از جور[1] تو غمگین گونه
لبت از خوردن خونم شده رنگین گونه[2]
بسکه برخاک ره انداخته بشکسته دلم
چون سر زلف خودم ساخته[3] مشکین گونه
همچو بلبل من و بیداری و صد گونه خروش
تا که باشد گل رخسار تو با این گونه
نرسد قند بشیرینی لبهای[4] تو لیک
بدهانت چو رسیده شده شیرین گونه
سرخروئی بودم پیش رقیبان[5] همه وقت
که[6] بخون رنگ دهی اشك مرا زین گونه
گرچه هم رندم و هم رند ستا[7] شکر خدا
که نیم باری ازین زاهد خود بین گونه

بر ورق ریخت مگر سرخی اشك تو کمال
که سخنهاست بدیوان تو چندین گونه

---

۱) تاش ـ دل زار من از عشق ۲) س ـ این غزل را ندارد ۳) د ـ داشته ٤) لن ـ بلبهای شکر بار تو ٥) ب، تاش، تب ـ محبان، ٦) ل، تاش ـ تا؛ تب ـ گر ۷) ب، تب ـ هم درد کشم

ای روان گرد درت اشك روان پیوسته
بفلك بی تو مرا آه و فغان پیوسته[1]
در چمن چون ورق عارض و رخسار تو نیست
گل سرخ این همه برسرو روان پیوسته
تالبم پای تو بوسید و زبان نام تو برد
این جدا شکر تو میگوید و آن پیوسته[2]
تا بتیر مژه دل صید کنی ازچپ و راست
زابروان چشم تو دارد دو کمان پیوسته
خاك پای تو زصد میل مرا در نظراست
باد آن سرمه بچشم نگران پیوسته
در دهان[3] جای حدیث دگری[4] نیست که[5] هست
سخن آن لب و دندان بزبان پیوسته

بوصال لب او[6] یافته تا جسته کمال
زندگانی چو تن بجان پیوسته

۱) د، س ــ این غزل را ندارد ۲) ب ــ بیت پس از بیت یك جای دارد ۳) لن ــ در جهان ٤) تاش ــ دگران ٥) تاش ــ چو ٦) تاش ــ تو

۸۵۲

ای شیشهٔ دل ما در زیر پا شکسته
سنگیندلـــی گزیده[1] عهد و وفا شکسته[2]
با طاقهای ابرو[3] دلها شکسته هر ســو
بسیار شیشه دیدم از طاقهـــا شکسته
بود آرزوی زلفت دلهای عـــاشقانـرا
آن آرزوی دلها باد صبـــا شکسته
با قـامت تو طـوبی در لطف کرده دعوی
شرط ادب ندانست آن شاخ[4] ها شکسته
نامت زبان خامه چون برد[5] پیش نامه
از غـصه جدائی هریك جــدا شکستـه
چون غنچه در نگنجم در پیرهن ز شادی
ان دم که بهر قتلم عـطف قبا شکسته

دی گفت خاك پایم خون کمال ارزد
بر عادت بزرگی خود را بها شکستـه

۱) ل، تاش ـ نموده ۲) س ـ این غزل را ندارد ۳) ب، تـــاش، تب ـ با گوشه‌های ابرو ٤) تاش ـ شوخ ٥) تاش ـ برده

ای لب و گفتار تو شیرین همه
گرد[۱] رویت خال و خط مشکین همه[۲]
خوش نمودت خال پیش خط ولی
عارضت خوشتر نماید زین همه
گرچه با خال و خطت جان سوختی
دوست میدارم ترا[۳] با این همه
گر زخوبان خطا خواهی خراج
سجده آرندت بتان چین همه
ساعد و زلفت بدامن و آستین
جان و دل بردند و عقل و دین همه[٤]
عاشقان در مکتبت بر[۵] لام و بی
کرده دندان تیز همچون سین همه

بر ورق آمد سخنهای کمال
همچو اشك او تر و رنگین همه

---

۱) ب ـ کرده ۲) د، س ـ این غزل را ندارد ۳) لن ـ دوست تر میدارمت ٤) ب ـ بیت پس از بیت ۳ جای دارد ۵) ب، تاش ـ در

ای منت جانفشان دیرینه
داغ عشقت نشان دیرینه[1]
بفراموشیت نیامده نیز
یادی از عاشقان دیرینه
بیتو بودم[2] هلاك خویش گمان
راست کردی گمان دیرینه
گو غمم خور جگر که نیست دریغ
هیچ ازین میهمان دیرینه
پیر گشت و هنوز هست رقیب
آه ازین سخت جان دیرینه
نو گلی چون تو بایدم نه بهشت
چه کنم بوستان دیرینه
سگ کویت چو دید لاغریم
بو نکرد استخوان دیرینه
بر ندارد کمال تا دم[3] حشر
سر ازین آستان دیرینه

تاچو مجنون بساخت دفتر عشق
تازه شد داستان دیرینه[4]

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) ب، لن، تب ـ بر دم ۳) ب، تاش، د، تب ـ در ٤) لن ـ این بیت را ندارد

بابروان تو زاهد چو چشم واکرده
ترا بگوشهٔ محرابها دعا کرده[1]
خدنگ و ناوك غم عضو عضو ما چندان
که باز کرده[2] بهم[3] تیغ او جدا کرده
ببردن دل و دین خال‌را نشان داده
بغارت سر و جان زلف‌را رها کرده
بترك جور و جفا وعده‌ها که داده مرا
وفا نکرده و گو[4] کرده هم جفا کرده
رقیب قطع رحم کرد باسگ کویش
مرا بخویش برآن در چو آشنا کرده
نگاه دارم و[5] تا شب برای بوسیدن[6]
بروز وصل بتان دست مرحبا کرده
خیال قد لطیفت چو دیده سرو در آب
چه میلها که بآن[7] قد دلربا کرده

بهار بیگل رویش چو ابر تیره کمال
برآمده بگلستان و گریه‌ها کرده

---

۱) ل ـ این غزل‌را ندارد ۲) ب، تاش، س، ل ، تب ـ زخم کردن
۳) ب، د ـ زهم ٤) س ـ اگر ٥) ب ـ (و) افتاده است ٦) د ،
لن ـ لیسیدن ؛ تاش ـ کوشیدن ۷) تاش، س ـ بران

با تو در دل نیایدم رخ ماه
رخ نیارد شدن بخانـــهٔ ماه[1]
در شمایل قد تو لطف خداست
هست لطف خدا بتـــو همراه
بینمت دایم و چنان دانـــم
که نکردم هنوز نیم نگـــاه
گر گناهست در[2] رخ تو نـــظر
باد چشم پر[3] آب غـــرق گنـاه
غرق دریـــای آتش و آبســـت
جان عاشق میان گریـــه و آه
آه خواهد برآمد از سر خـــاک
دردمنـــــد ترا بـجـای گیاه

طیب زلفت بخویش برد کمـال
چون که باخاک رفت طاب ثراه

۱) ل ــ این غزل را ندارد ۲) ب ــ بر ۳) ب ــ چشم بر

باد آرد برمن بـــوی تو ناگه ناگــه
کو گذر میکند از کوی تو ناگه ناگـه[1]
اندك اندك زصبا بسته دلـــم[2] بگشایـد
چون زهم باز کند موی تو ناگه ناگه
گرچه هندوست خود آن زلف چه دولتیاریست[3]
سر نهـد بر سر زانوی تو ناگه ناگه
مشمر عیب که دیوانه‌ام و مـــاه نواست[4]
گر کنم چشم برابروی تو ناگــه ناگه
جز بشاهـد نکشیدی دل زاهـــد هرگــز
گر فتادی گذرش سوی تو ناگه ناگــه
حلقه در گوش شدی زاهد[5] اگر کردی گوش
قصـهٔ[6] حلقهٔ گیسوی تو نـــاگه ناگه[7]

لب به‌بستست[8] کمال از سخن امّا گوید
غزلی از هوس روی تو ناگــه ناگه

---

۱) ل، لن، س ـ این غزل را ندارد ۲) د ـ ز صفاتت دل مـــن
۳) ب ـ دولت یارست ٤) ب، تب ـ پرست ٥) ب ـ سوی صوفی؛
د ـ عارف ٦) د ـ سخن ۷) ب ـ بیت پس از بیت ٤ جـای دارد
۸) ب ـ لب اگر بست

برهگذار قد یار دیدم از نـــاگاه
کدام قــد الفی بود در میانــهٔ راه[1]
کدام الف که زلطفش الف ندارد هیچ
بطبـع راست ازین[2] حرف شد[3] کسی آگـاه
نظارهٔ بتماشاگهـــــی نمی بینیم
به از جمال تو چندانکه میکنیم نگاه
فرشته شوق رخت گر گنه نویسد و جـرم
صحیفهٔ عمل بنده پر بــود ز گنـاه
خط ترا شده موران مرید ازان بستـه
میان[4] بخدمت[5] و پوشیده نیز جامهٔ[6] سیاه
برقص بند قبای تو گر گشاده شـــود
ز اهـل خرقه برآید هزار ناله و آه

کمال اهل ریارا بگو[7] بحلقـهٔ ذکر
چه عربده است و غلو لا اله آلا لله

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ کزین ۳) ب ـ شد از حرف ما
٤) د ـ کمر ٥) ب ـ بحرمت ٦) د، س، تب ـ جمله ۷) ب ـ مخوان

بناز کشتن او بانم آرزوست چه چـــاره
که کس به‌آرزوی دل نیافت عمر دو باره[1]

چو طفل دیده رسن باز شد بحلقهٔ زلفش
برون شدند ز هرگوشه مردمـــــان بنظاره

نساخت بامن بیطالع آن ستارهٔ دولـت
ستاره سوخته‌ام زان بمن نساخـت ســتاره[2]

شب فراق تو از اشك پرتوست دو چشمم
شبی که مه نبود چشم پر بود ز[3] ستـاره[4]

به‌بین علامت یکرنگـــی و درستی پیمان
نـظر[5] مکن برخ زرد مـا و جـامهٔ پاره

چگونه هـجر توام جان بلب رساند ندانـم
چنین که بحر غمت را بدید نیست کناره[6]

چه آیتی تو ز رحمت که تا زما شدهٔ گـم
نیافتیم نشانت به ختمهـــــای سپاره

خوش آن زمان که من و تو چو شاه و بنده‌براهی
روان شویم روان من پیاده و تو ســواره[7]

هماره ورد زبان کمال این بود و بس[8]
که باد ورد زبانش حدیث دوست هماره[9]

---

۱) ده س ـ این غزل را ندارد ۲) ب، ل، لن ـ این بیت را ندارد ۳) ل ـ به ٤) تاش ـ بیت ٤ و ٥ را ندارد ٥) ل ـ نگه ؛ لـن ـ نکن نظر ٦) ب، ل، لن ـ این بیت را ندارد ۷) ل ـ این بیت را ندارد ۸) ل ـ کمال ذکر تو باشد ۹) تاش ـ بناز کشتن او بـانم آرزوست چه چاره

بیروی او ز دیدهٔ بینا چه فایده
رفتن بباغ بهر تماشا چه فایده[1]
چون تشنه‌را زحسرت او جان بلب رسید
کردن لب فرات تمنا چه فایده
جز[2] زحمتی که میرسد از رخ بخاك پاش
آن شوخ را ز درد سرما چه فایده
زحمت مبین و رنج مبر ای طبیب من
این درد عاشقیست مداوا چه فایده
گفتم رسم بوعدهٔ بوسی که کردهٔ[3]
سال نخست گفت تقاضا چه فایده
زاهد بهمنشینی رندان کسی نشد
کژ[4] فهم را زصحبت دانا چه فایده
شوخان شنگ را مرو از پی اگر روی
دل میبرند و عقل بیغما چه فایده

صد جور اگر بری و جفاها کشی کمال
چون یار بیوفاست ازینها چه فایده

---

۱) د، ل، س ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ هر ۳) تاش، لـن ـ گفته‌ای ٤) ب، لن ـ کم

بینم ابروی تو پیوسته مه نو گـه گه
آن نبودست که گویند یقل[۱] الحرمـه[۲]
دایم از مهر تو گه روشن و گه تیره دو چشم
تا سر زلف سیه داری و رخسار چومـه
چون روی تشنه دلا جانب سیمین ذقنان
پای بیرون منه از ره که بیفتی[۳] در چه
باش تا نغمهٔ نی گوش کنیم[٤] ای صوفی
چند بانگ[٥] تو و فریاد تو الله الله
لاف زد گل بتن نازك تو زیر قبا
خواست عذر گنهش لاله و برداشت کله
ای خوش آن دم که ببوسیدن رخسار و لبت
شمع بنشانم و پیش تو نشینم آنگـه[٦]

گفتههای تو که باآن زدهٔ سکّه کمال
هفت هفتست ولی چون زر خالص ده ده

---

۱) ب ـ نقـل ۲) تاش، س ـ این غزل را ندارد ۳) ب ـ نیفتـی
٤) ب، تب ـ کنی ٥) ب، لن، تب ـ چند ذکر ٦) ل ـ ایـن
بیت را ندارد

تا توانی دل عشاق[1] بدست آری به[2]
جانب یار و وفادار نگهداری به[3]
با چنین زلف خوش و خال خوش[4] و روی چو ماه
مهر ورزی و کنی[5] ترک جفاکاری به
صاحب روی نکورا بهمه حال که هست
رسم دلجوئی و آئین وفاداری به
گر ببالین ضعیفان گذری خواهی کرد[6]
صحت خویش نخواهیم که بیماری به
هوس صحبت یاری اگرت میافتد
با رقیبان[7] مخالف نکنی یاری به
برو ای زاهد شبخیز[8] ز پیشم که مرا
باخیال رخ او خواب ز بیداری به

گر کند طوطی طبعت هوس نطق کمال
ببری نام لب یار و شکر باری به

۱) د، تب ـ مشتاق ۲) لن ـ نیازاری به ۳) ل، تاش ـ این غزل را ندارد ٤) تاش ـ خال خوش و زلف کش ٥) ب، تاش، لن، تب ـ ورزی کنی و ٦) د ـ از سر مهر ۷) ب ـ رفیقان ۸) ب ـ خود بین

خواهم که کنم بار دگر در تو نظاره
عمریست که دارم هوس عمر دو باره[1]
گفتی دل ریشت بدوا چاره بسازم
صد پاره شدست این دل بیچاره چه چاره
ما غرقهٔ بحر غم و آن خال بنا گوش
بنشسته چو نظاره گیان[2] خوش بکناره[3]
از شوق رخ و غمزهٔ شوخت[4] گل و نرگس
این دیدهٔ تر دارد و آن جامهٔ پاره
هر جا[5] روی ای باد بخاك سر آن کوی
همراه تو باد این دل آواره[6] همباره[7]
جز اشك فشان جان نرود در سر آن زلف
شب راه بریدن نتوان جز بستاره

بر دوخت نظر بیتو کمال از همه خوبان
تا دیده نباشد نتوان کرد نظاره

---

۱) تاش ـ این غزل را ندارد ۲) ب، د ـ کنان ۳) ب، تب ـ بنظاره ٤) ب ـ غمزه تو با ٥) ل ـ هرگه ٦) ب ـ همواره
۷) س ـ بیت ٤ و ٥ را ندارد

دریای تو تنها نه سر ماست فتـــاده
خلقیست بآن[1] خاك قدم روی نهـــاده[2]
از بیم رقیب توز کزین درهمه‌را رانـــد
خون مژه‌ام پیش تو یك دم نستــــاده[3]
دل مهر لب لعل تو دارد همـــه دانند
پیدا بود از جام تنك جوهـــــر باده
شرمنده نیم از دهن او بـــــدو بوسی
کان وعده بسی داده ولی هیچ نـداده
هرچند شه ما بوفا سخت بخیـــل است
هستند گدایان بدعـــا دست گشـــاده
درد ارچه زیادست زهجران تـــــو مارا
از بیـــم ملامت نتوان گفت زیـاده

بگذر بکمال از دل او پرس که گویند[4]
من عاد مریضا فله اجر شهـــــاده[5]

۱) ل، تب ـ بران ۲) س ـ این غزل‌را ندارد ۳) د ـ ایـــــن بیت را ندارد ٤) ب، تاش ـ گوید ٥) ب ـ اجر زیاده

دلم بزخم زبانها نگـــردد آزرده
که عاشق تو بود کنده‌ء تبر خـورده[1]
چه خوش بود صنمی چون تو دربر آوردن
بخلوتی که[2] بود حجره در بر آورده[3]
دلی[4] که بود درو رحم کردیش از سنگ
دگرچه برخورم از یار دل[5] دگر کـرده
بناز چشم تو پرورده شد دلـم منگر
بخواریش که عزیزیست نـاز پرورده
شنیده‌ء که مویز سیه بـود شیریـن
گزین زسبز خطان دلبر سیـه چرده[6]
مرا چه بیم زآتش چو[7] سرد[8] خواهد شد
حجیم پر شرر از[9] زاهدان افسرده
کمال واعظ خوشگوی ما[10] زبانگ و خروش
چو شد خموش نگه‌دار گو همیـن پرده

---

۱) د ـ این غزل را ندارد ۲) ب، لن، تب ـ و ۳) تاش ـ در فرو کرده ٤) ب، لن، س، تب ـ دلت ۵) ب ـ از یاری ۶) س ـ این بیت را ندارد ۷) س ـ که ۸) تاش ـ گرد ۹) ب ـ بر سـر آن ۱۰) تاش ـ را

دلـــم ترسد دران زلف خمیـده
شبست آری[1] و سرهـــای خمیده
اگر گل عنـدلیبانـرا نکشتست
چه خونست این برآن دامان چکیـده
برخ[2] اشکم گرو برده ز سیمـــاب
چو بر بالای زر بـــاهم دویـده
دل ما دیده، جان[3] غـــم خویش
چه نیکو دیده، ای نـــور دیده
رخ تو[4] آتشست و زلف خرمـــن
بخرمن آتشـــم زآنها رسیـده[5]
زآتش آه من چوبیـــده[6] بسیـار
چو با این نالـــه آنرا برکشیده

کمال از حال دل[7] بیتی[8] دو بنوشت[9]
پریشان شد ورقهای جریـــــده

---

١) تاش ـ آنـجا ٢) تاش ـ برو ٣) ب ـ جای ٤) ب ـ رخت پـر
٥) س ـ این بیت را ندارد ٦) س، تب ـ چوبید ٧) تـاش ـ خـود
٨) تب ـ حرفی ٩) ل ـ دل بنوشت بیتی

روی خوب از من مشتاق نپوشانی به
قیمت صحبت صاحب نظران دانی به[1]
گرچه دستت دهد آزار دل مسکینان
خاطر عاشق بیچاره نرنجانی به
من بسودای تو بازآمدم از شهوت چشم[2]
که بآن[3] روی نظر بازی روحانی به
میل شاهی نکند هرکه گدای تو بود
زانکه این منزلت از دولت سلطانی به
سود و سرمایهٔ جانرا که متاعیست گران
من سودا زده دارم بتو ارزانی به
میکند در ره سودای تو مردن هوسم
که حیات ابد از زندگی فانی به[4]
دل زباغ رخ او[5] سیب ذقن گو بکف آر
که برنجور رسد میوهٔ بستانی به[6]

گرچه جان لایق آن جان[7] جهان نیست کمال
حالیا آنچه بدست است برافشانی به

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) ل، تاش ـ نفس؛ ب ـ شیوه چشم
۳) ل ـ بدان ۴) ب، د، لن ـ این بیت را ندارد ۵) د، ل ـ نظر
آن ۶) تاش ـ این بیت را ندارد ۷) ب ـ جان و

زاد راه عــاشقان اشکست و روی زرد و آه
راه ازین گونه است بسم‌الله که دایم عزم راه[1]
مهر او دعوی کنی آه از ثریـــــا بگذران
نشنود قول تو کس تا نگذرانـــی این گواه
دی نظر میکردم آن روی و ازین بـــه دولتـــی
من ندیدم در جهان چندانکـــه میکردم نگـاه[2]
گر گنه کاری شمارند آرزوی روی دوســـت
ما چگونه روی او بینیم بـــا چندین گناه
در دهانش جایگاه یك سخن گفتم کـــه نیست[3]
باز دیدم این سخن هـــم بس بیجایگـــاه
کار اشك[4] از چهره‌ٔ شمعی بعکس افتاده است
عکس باشد پیش مردم آب بـــربالای کـــاه

درمیان خون مژگان عـــاقبت چشم کمال
خاك شد از انتظار او سقاه[5] الله ثراه

---

۱) س ــ این غزل را ندارد ۲) ل ــ بیت ۳ و ۷ را ندارد؛ تـاش ــ بیت پس از بیت ٥ جای‌دارد ۳) د، ل ــ دیدم که هست؛ تـاش ــ گفتم نیست ٤) ب ــ شمع ٥) ب، تاش، لن ــ سقی

زیر پا آن زلف مشکین گه گهی میکن نگاه
تا ببینی از تو مسکینان بسی برخاك راه[1]
شوق آن روی چو آتش گرگنه گیرند و جـرم
من سزای آتشم چـون بیشتر دارم گنـاه
بر دو عارض چون کشید آن طرفه خطها در دو روز
کان چنان نازك خطی نتوان کشیدن[2] در دو ماه
ناگرفته زلف او بوسیدنش خـواهـم ذقن
تشنه‌ام من تشنه خواهم بی رسن رفتن بچاه
اشك میآید[3] روان زان تیزتر آه و فغـان
میرسد گوئی فلان ای دیده و دل راه راه[4]
چون[5] رویم از حسرت آن چشم بر[6] تابوت ما
دوستداران گو بیفشانید بـادام سیاه

دوستان گویند میکن بردرش افغان کمال
چون توان[7] کز بیم حاسد آه نتوان کرد آه

---

۱) ل ، س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) د، تاش ـ نوشتن ۳) تاش ـ میآرد ٤) تاش ـ راه خواه ٥) تاش ـ می ٦) تاش ـ در ۷) تاش ـ چون کنم

شبت خوش باد ای باد سحرگاه
که آوردی هوای زلف آن ماه[1]
چه سود از نالهٔ شبها که جانان
ز حال دردمندان نیست آگاه
در آن حضرت اگر چه راه آن نیست
که باشم من ز نزدیکان درگاه
ولی عیبی چنان نبود ز درویش
که دارد آرزوی صحبت شاه
من از اهل طریقت بودم اول
چو رفتارت بدیدم رفتم از راه
مرا زاهد زشبخیزان شمارد
من و اوراد صبح استغفر الله

تو جان خواه از کمال ای راحت جان
که اورا در غمت اینست دلخواه

---

۱) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل را ندارد (نقل از نسخه چاپ تبریز

کحل بصر نیست جزآن خاك راه
چشم بسرمه مکن ای دل سیاه[1]
دود شنیدم سوی خوبان رود
باتو رسد عاقبت این دود آه
درد تو گر جرم و گنه مینهند
هست زسر تا قدم من گناه
ماه بدید آن رخ و خود را گرفت
بس سببی خود نگرفتست ماه
گر خم ابروی تو دیدی ز دور
کج ننهادی مه نو هم کلاه
وصل تو نو[2] خواسته گفتم توان[3]
یافت چو فرزین شرف قرب شاه

گفت که من شاه بتانم کمال
گر هوس مات بود شه بخواه

---

۱) ل ، س ـ این غزل را ندارد ۲) ب ، تاش ـ نا ۳) تاش ـ توزان

گر سر طلبـــــی بردرت[۱] آریم بدیده
چون اشك همه جانب کوی[۲] تـو دیده[۳]
بگشای بابروی سیه چشم که بینـــــی
از یارب ما دود بمحراب رسیده
زاهد چه عـجب بی لبش از کام[٤] تو تلخست
کامیست زحلوای مـحبـت نـچـشیده
در صحبت صاحب نـظران بـــار ندارد
صاحب هوس بار ملامـــــت نکـشیده
دیدی رخ یوسف زچه بر حرف زلیـخـــا
انگشت نهی دم بدم ای دست بریده
تو گوش نهادستی و ما دیده بدیـدار
از دیده بسی فرق بـود تا بشنیده

بادیده تر[٥] سود کمال آن کف پارا
چندانکه شدش رو بکف پای تو دیده[٦]

---

۱) تاش ـ پیش تو؛ ب ـ در نظر ۲) تاش ـ روی ۳) س، لـن ـ این غزل را ندارد ٤) تاش ـ زاهد عـجبی نیست اگر کـــــام
٥) تب ـ خود ٦) ب ـ سوده

گفتم شکرست آن نه دهان گفت ترا چه
گفتم چه نمکهاست درآن گفت ترا چه[1]

گفتم دهن تنگ ترا درلب خاموش
لطفیست که گفتن نتوان گفت ترا چه

گفتم بخوشی گرلب شیرین تو جانست
قد نیز[2] روانست روان گفت ترا چه

گفتم که تو جانی[3] و بسی دوستر از جان
هم جانی و هم شوخ جهان گفت ترا چه

گفتم رخ تو برگ گلست آمده بیرون[4]
خالت خوش و خط خوشتر ازآن گفت ترا چه

گفتم چه کمند افکن و دلبند فتادست
آن گیسوی دربای کشان گفت ترا چه

گفتم ز[5] ملاحت همه چیزت بکمالست
خندان شد و افسون کنان گفت ترا چه

۱) د، ل، س ـ این غزل‌را ندارد ۲) س ـ ور نیز ۳) ب ـ که بجانی ؛ لن ـ که ز جانی ٤) تاش، لن، تب ـ آمده بر روی ۵) ب، تب ـ به

لب یـــار برهم چرا زد ز[۱] پسته
چه موجب شکستن ز مشتی[۲] شکسته
شکر پیش آن لب دروغیست شیرین
بـچندین گره بر نی قند بستــه
برآن آب عارض خط نازك او[۳]
غباریست برخاطـــر ما نشستــه
بـچینم[٤] بمژگان همه خـار راهـش
کز آسیب پایم[٥] نگردنــد خسته
نسیم صبا[٦] باد دستش دو پـــاره[۷]
که زلف دو تای تو گیرد[۸] دو دسته
نه مهریست بربسته دل را برویست
که چون لاله داغیست از سینه رسته

کمال ار به آتش برد چون سپندت
مگو باکس این سر مگر جسته جسته

۱) ب ـ به ۲) تاش ـ مشت ۳) تاش ـ بران عارض نازکت خـط مشکین ٤) ب ـ بـخستم ٥) ب، تاش ـ پایش ٦) ل، تاش ـ سحر ۷) تاش ـ دستش شکسته ۸) تاش ـ زلف سیاه تو گردد

ما جگر سوختگان داغ تو داریم همه
مرهمی بخش که مجروح و فگاریم همه[۱]
ساقیا گر نظری هست بمخمورانت[۲]
بدو چشم تو که در عین خماریم همه
دُردِ دُردی[۳] ز خم عشق به پیمانه برآر
کز طرب نعره[٤] مستانه برآریم همه
سیل مژگان و نم دیده اگر[٥] میطلبی[٦]
هرچه زینها طلبی درنظر آریم همه
مفلسانیم اگر دست نداریم بهیچ
چون تو داریم بمعنی همه داریم همه
بود عهدی که نگیریم دمی بیتو قرار
همچنان[۷] برسر عهدیم و قراریم همه

سر و جان خواستی ای جان گرامی ز کمال
همه سهلست بیا تا بسپاریم همه

۱) د، ض - این غزل را ندارد؛ لن - بیت را اینطور میاورد:
دل ما غار تو ما بر در غاریم همه
باز بگشای در غار که یاریم همه
۲) ب، لن - هست بمی خوارنت ۳) لن - می را ٤) ل - ناله
٥) تب - ما ٦) ب - ما گر طلبی ۷) ب - همچنین

هر تیر کز تو بردل غم پرور آمده
دل زانتظار خون شده تا دیگر آمده[1]

از دست و[2] ساعد تو مرا تیغ آبدار
از آب زندگی بگلو خوشتر آمده

خضر خطت ندیده مثال لبت در آب
چندانکه گرد چشمه حیوان بر آمده

برخاستست از لب و خالت قیامتی
اینک[3] بلال هم بلب کوثر آمده

در جوی چشم لحظه به لحظه فزوده آب
تا نقش عارض تو بچشم تر آمده

شاخ گلی بگریه مگر آرمت ببر
بی آب شاخ تازه کجا در بر آمده

تاکرده[4] تازه دفتر غمهای دل[5] کمال
خونهای تازه بر ورق دفتر آمده

---

۱) س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ل ـ (و) افتاده است ۳) ل ـ آنک ٤) ب ـ تا کرد ۵) د، ل، تاش ـ خود

هر تیر که برجان ز تو[۱] از دور[۲] رسیده
دل آمده نزدیك و برو[۳] دوخته دیده[٤]
ما روی تو دیدیم و زجان مهر بریدیم
نظارگی یوسف اگر دست بریده
هر زاهد انگشت نمائی که بمحراب
ابروی تو دیده[٥] سر انگشت گزیده
من چون کشم آن زلف که صورتگر چینش
چون خامه بانگشت تخیل نکشیده[٦]
گر در دهن او چو نبات آن خط مشکین[۷]
از غایت تنگیست ز لبهاش دمیده
گفتار لطیف تو کمال آب حیاتست
در ظلمت خط[۸] زنده دلانش طلبیده

صد دفتر شعر از[۹] حسن و خسرو لاچین
وز گفته شیرین تو یك بیت جریده[۱۰]

---

۱) ل ، لن ـ ز من ۲) لن ـ یار ۳) ل ـ بدو ٤) د ـ این غزل را ندارد ٥) س ـ ترا دید ٦) س ـ بیت ٤ و ٦ را ندارد ۷) ل ، تاش ، تب ـ شیرین ۸) ل ـ شب ۹) ل ـ (از) ندارد ۱۰) ب ـ این بیت را ندارد

از در خویش مرا بر در غیری ببری[1]
باز گوشی بدر غیر چرا میگذری[2]

از تو هم پیش تو هم بر در تو داد مرا
فتنه‌گر هم تو و گوئی که چرا فتنه‌گری

گر چه[3] در بتکده[4] رفتم ز در کعبه رواست[5]
هم در تست در بتکده چون در[6] نگری[7]

کعبه و دیر توئی دیر کجا کعبه کجاست[8]
نیست غیر از تو کسی غیر کرا میشمری

کعبه گر شد ز تو پر بتکده هم خالی نیست
کسی نیست ترا کز همه بسیار تری

جویمت گه بدر کعبه گهی بر در دیر
چون گدای تو شدم از تو شد این در بدری

رفت آوازه که امسال بحج رفت کمال
بس[9] مبارك سفری چون تو باو هم سفری

---

۱) ب ـ چه بری ۲) ل، س ـ این غزل را ندارد ۳) د، تاش ـ (چه) ندارد ٤) تاش ـ میکده ۵) تاش ـ کعبه چه شد ٦) تاش ـ میکده گر در ۷) د ـ درگذری؛ ب ـ بیت پس از بیت یك جای دارد ۸) تاش، د، لن ـ دیر کجا غیر کجا؛ تب ـ کعبه کجا دیر کجا ۹) لن ـ خوش

۹۰۵

آشوب جانی شوخ جهانی
بی اعتقادی نا مهربانی[۱]
از پیش خویشم تا چند رانی
زهر فراقم تاکی چشانی[۲]
من مهر ورزم آری من اینم
تو کینه ورزی[۳] آری تو آنی
گاهم نوازی گاهی گدازی
گاهی چنینی گاهی چنانی[٤]
بی جرم کشتن[٥] هردم یکی را[٦]
نتوان ولیکن تو میتوانی
زینسان که داری از خویش دورم
گر میرم از غم حالم[۷] ندانی
گفتم نثارت سازم[۸] در اشک
گفتا چه گویم در میچکانی
باتو چه ماند خضر و مسیحا
عمری تو هرگز باکس نمانی

گر از کمال ای مونس[۹] ملولی
رفتم ز پیشت[۱۰] بردم گرانی،

۱) د، س، لن - این غزل را ندارد ۲) تاش - این بیت را ندارد؛ ب - بیت ۲ و ۳ را ندارد ۳) ل - جوئی ٤) ل - این بیت را ندارد ٥) ل - هر دم کشتن ٦) ب - از تو صبوری کردن نگارا ۷) ب، ل - از غم از من ۸) تاش - دارم ۹) تاش - مهوش ۱۰) تاش - ز کویت

۸۸۰

اگر در کشتنم تأخیـــــر کردی
نبود از مرحمت تقصیـــر کردی[۱]

رها کردی چو من دیوانـــــای را
گرفتی زلف را زنجیـــــر کردی[۲]

زدل خونها چکید آن دم که برما
بقصد جان مژه[۳] چون تیر کردی[٤]

چه شوخی ای پسر کز عهد طفلـــی
بخونـم مهل بیش از شیر کردی

رقیبا مینمائـــــی آدمـــی شکل
تو آن هیئات[۵] چرا تغییر کـردی

نکردی سجده زاهد بـــــرآن روی
به[٦] بیدینی مرا تکفیـــر کـردی

کمال احوال درد خویش با یار
چو گفتی نیک[۷] بد تقریر کردی

۱) د ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ بیت ۲ و ٦ را نـــدارد ۳) ل ، تاش ، س ـ گذر ٤) ب ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد ۵) ب ـ ز سگ شکلی ؛ س ـ تو هیئت را چرا ٦) تاش ـ ز ۷) ب ، ل ، س ـ (و) میافزاید

آن شوخ دی براهی میرفت همچو شاهـــی
در پیش و پس زجانها باا و روان سپاهی[۱]
میداد داد خوبی میکرد نیـــــز بیداد[۲]
از هرطرف برآمد فریاد داد خواهـــــی
تا[۳] لاله داغ بر دل[٤] تا گل فتاده در گل
این زد بجامه چاکي وان برزمین کلا هی
میکرد باز گیسو میشد ازآن مشـــــوش
میکرد بار[٥] گوشـــی درحال مـــا نگاهـــی
این سوز سینه تاکی آه از دلی که از وی
کاریم بر نیامد جز نالــــــه و آهـــی
داری ازآن دو ساعد پرسیم آستینهـــــا
از دلبران که دارد زین دست[٦] دستگاهی
در دعویی که پیکان گوئیم حق سینه است[۷]
از تیر تو ندارد دل راستر گـــواهـــی
از بس که کشت چشمت مردم[۸] بماتم ما
پوشیده هر یکی[۹] بین در خانها سیاهی

گوید کمال فر فر[۱۰] صد شعر تر بیك شب
لیکن بوصف رویت هریك غزل بماهـــی

---

۱) ل، س ـ این غزل را ندارد ۲) ب، لن ـ بیداد نیز میکـــــرد
۳) ب، تب ـ هم ٤) ب، لن، تب ـ هم ٥) ب، لن ـ یار ۶) تاش، لن ـ زینگونه؛ تب ـ زین دست و ۷) ب ـ گویند حـــق شناسـت
۸) لن ـ گریان ۹) ب ـ هر کسی ۱۰) ب، تب ـ فی الفـــور

ای آیت حسن از رخ خوب تو مثالی
وز رنگ رخت دفتر گل نقش خیالی[1]

خوبان جهان حسن دل افروز و ملاحت
دارند ولیکن نه چنین حسن و جمالی

عودیست دل سوخته بر باد وصالت
کز آتش هجران تو اش نیست ملالی

با آنکه بود آتش لعل تو جگر سوز
هرگز نبود خوشتر ازو آب زلالی

عمریست که برباد هوا میگذرانیم
زیرا که نباشد زتو امید وصالی

باری به کمال از سر رحمت نظری کن
امروز که حسن تو گرفتست جمالی

۱) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل را ندارد [نقل از نسخه چاپ تبریز بماخذ نسخه جعفر سلطان قرائی (ج ـ س)]

این[۱] چه لبهاست وین[۲] چه شیرینی
وان چه گفتار و آن شکر چینی
صورت جان در آب عارض بین
با چنان رخ رواست خود بینی
گرمنت پیش خویش بنشانم
تو نه آن آتشی که بنشینی
سوز جانم که کشتهٔ آنم
ریز خونم که تشنهٔ اینی
زاهدا مستم از لبش من و تو
بیخبر از شراب رنگینی
در نگیرد بهیچ تر آتش
دامن از آه ما چه در چینی

چون فتادی[۳] بزلف یار کمال
بینی افتادگی و مسکینی

۱) ل ـ آن ۲) د، س ـ این ۳) تاش ـ درافتی

ای زخطّ تو زنگ برآئینهٔ شاهی
تو شاهی و پیش تو بتان جمله سپاهی
آن لب نه زلالست[1] که خمریست بهشتی
آن نقطه نه خالست که سریست الهی
رویت بغلامی دلم خط بدر آورد
میداد برآن خط دل من نیز گواهی
تو جان طلبی از من و من بوس چه پرسی
هردم که چه خواهی تو زما هرچه تو خواهی
خون همه بیراه[2] بریزی و چو بینیم
یك روز براهت همه گوئیم[3] براهی
ای رفته بفکر ذقنش زلف بدست آر
تدبیر رسن کن که فرورفته بچاهی

نقش دهن تنگ تو در چشم کمالست
چون چشمهٔ حیوان شده پنهان بسیاهی

۱) تاش ـ لالیست ۲) ب، د، تاش، تب ـ بی جرم ۳) ب ـ گویند؛ تب ـ گیریم

ای درد درون جان چه باشی
ای سوز درون نهان چه باشی[1]
ای خون دل از زمین چه جوشی
ای ناله برآسمان چـه باشی
ای اشك روان برون شو از چشم
در خانـــهٔ مردمان چه باشی
ای بی توتنم تنی زجـان[2] دور
دور از من ناتوان چـه باشی
ای ساکن کوی مـــا هرویان
در منزل نا[3] امان چه باشی
ای آنکه زپیش راندیـــم دی
امروز دگر بران چـــه باشی

ای شوخ کمال سوخت بیتـــو
زین سوخته برکران چه باشی

۱) ب، ل، س ـ این غزل را ندارد ۲) تب ـ ای بی رخ تو تنم زجان ۳) تاش ـ با

ای دل این بیچارگی و مستمندی تا بکی
چون نداری روی درمان درد مندی تا بکی[1]
بر دل پرخون من بگریست امشب چشم چشم[2]
شمع مجلس را بگو کاین هرزه[3] خندی تا بکی
از هوا داران ما و تو چو مستغنی است یار
ای رقیب این چاپلوسی و لوندی تا بکی
پیش قد یار[4] ای سرو سهی شرمی بدار
در چمن بالای خویشتن سر بلندی تا بکی
باتو خودرا کرد مانندی گل از باد هوا
گفت در رویش صبا کاین خود پسندی تا بکی
غمزهٔ جادویت[5] از ما چند پوشاند نظر
عالمی کردی مسخر چشم بندی تا بکی

گوئیم[6] هردم که بحقت شو کمال از شهرما[7]
این سمرقندی گریهای خجندی تا بکی

---

۱) س - این غزل را ندارد ۲) ب - جان ۳) ب، د، تب - این خیره؛ لن - بگو در روش ۴) تاش - یارم ۵) ب - جادوت ۶) د - گویدم ۷) د، تب - ز شهر ما کمال

ای دهان تو قند و لب همه می
قنـد پیش لب تو[1] لیس بشی
نالهٔ من ز دوری لب تســت
بیشکر دور نیست نالـهٔ نـی
تیر ازآن قد نهاده سر[2] بگریـز
تو کمان‌را چـه میکنی در پی
راز ما فاش کرد خـــون سرشك
چند ریزیـم خاك برســـر وی
سوختی جان ما بغمزه و زلـــف
ناز تـــا چند و سرکشی تاکـــی
آفتاب از جمال تو خـجـلـست
کـه[3] ز رخسارهـا چکانـد خوی

زندگی یافت از لب تو کمال
و من الماءِ کلّ شیٔ حـــی

۱) تاش ـ کهانت ۲) تاش ـ رو ۳) ب ـ گر

ای رخت[۱] آیت حسن و دهنت لطف خدای
بحدیثی بگشای آن لب و لطفی بنمای[۲]
خانهٔ تست دل و دیده زبــاران سرشك
اگر این[۳] خانه چکد آب درآن خانــه درآی
شد زنظاره‌گیان خانــهٔ همسایــه خراب
مه من با تو که فرمود که بربام بـرآی
زاهد شهر بخشکیست ز چوبـــی کمتـر
که[٤] چو نعلین نمالید[٥] بروی[٦] آن کف پای[۷]
گفته بودی که شبی باده خورم با تو بها[۸]
همچو پیمان من و وعده خود[۹] دیر مپای[۱۰]
روز باران سرشکم مرو از خانــــــه بباغ
که رود پای تو چون سرو فرو در گل و لای

بوستانیست سرای از گل آن روی کمال
بسرای آمدی ای بلبل خوشگـــو بسرای

---

۱) ب ـ لبت ۲) س ـ این غزل را ندارد ۳) ب، تب ـ گر ازیــن ٤) ب ـ گر ٥) ب ـ بمالید ٦) ل ـ برو ۷) لن ـ بیت ٤ و ۷ را ندارد ۸) تاش، لن ـ که خورم با تو شبی باده بپا؛ ب ـ بهــا ۹) ب، ل، تاش، تب ـ پیمان خود و تو به من ۱۰) ب، تـب ـ هیچ مپای؛ تاش ـ پهشی مپای

ای صبا برخاك کوی یار ما خوش میروی
شب سراندازان برآن[1] زلف دوتا خوش میروی[2]

میروی و باز میگوئی بزلفش حال مــــا
گرچه میگوئی پریشان ای صبا خــوش میروی

واعـظا تـحسین خود تاکی که خوشها میروم
گر بزودی میروی از پیش ما خـوش میروی

ناوکش چون میرود در سینه میگوید دلـــم
گر ازآن مژگانی ای تیر بلا خوش مــیروی

میروی درجان همه وقتی و میآید[3] خوشـــم
زانکه تو آب حیاتی دایما خــوش میروی[4]

گر قبا پوشی چو غنـچه ور کله هم لاله وار
باکله خوش میبرآشـــی در قبا خوش میروی

گر رود مطرب ببزمی خواند ابیات کمـال
هرکرا جانیست گوید مطربا خــوش میروی

---

۱) ب ـ بر؛ تب ـ دران ۲) د ـ این غزل را ندارد ۳) ب ـ در جان و میاید همه وقتی ٤) س ـ این بیت را ندارد

ای صبا تاکی بزلف یار بازی میکنی
سر دهی برباد چون بسیار بازی میکنـــــی[1]
از هوا گر برزمین افتی چو زلف او رواست
بر رسن‌ها چون شبان تار بازی میکنـی
بالب او عشق میبازی دلا خونت حلال
چون بجان خویش دیگر بار بازی میکنی
مرهم ریشت دهم گفتی ندانـــم میدهـی
یا ز[2] شوخی با من افکار بازی میکنی
در دبیرستان بدین شوخی و طفلی لوح مهر
چون بیاموزی که در تکرار بازی میکنـی
در گلستان آی و عکس زلف و رخ[3] بنگر در آب[4]
گر شب مهتاب در گلزار بازی میکنـی

برگ ریزان بهار زندگی آمد کمـال
چند باخوبان گلرخسار بازی میکنـــی

---

۱) س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ باز ۳) ل ـ روی خـــود
٤) تاش ـ عکس روی خود در آب بین

ای گل روی ترا چون من بهر سو بلبلـــی
از تو دارد این مثل شهرت که شهری و گلی
میکند در دور حسنت دل همه[1] وقتی خروش
وقت گل هرگز نباشد بلبلی بـــی غلغلـی
زلف بر رخ به تشویش است زآه سرد مـــا
همچو بربرگ گل از باد سحــرگه سنبلـی
فتنها دارند در سر عنبرین مویـان شـوخ
زانکه در زیر کلـــه دارند هریك کاکلـی
مطربا فرمان من بشنو روان گو[2] یك دو صوت[3]
چون زحلق شیشه از هرسو بـــرآمـد قلقلی
گو کله برآسمان افکن زشادی لالـــه وار
هـــر که میگیرد بیاد[4] گلرخی جام ملی[5]

جز سر کویش اقامت را نمیشایـد کمال
زانکه عالم برسر آبست نا محکم پلـی

---

۱) س – بهر؛ ب – ز هر ۲) تاش، س – کن ۳) ل – قـول؛ ب،
س – من بر یك دو صوفی کن روان ٤) تاش – بـجای ٥)تاش–
بیت پس از بیت یك جای دارد

ای ولولهٔ عشق تو بر[1] هر سر کویی
رندان سر کوی تو مست از تو ببوئی[2]
پیش تو بسر آیم وزان لب طلبم جام[3]
از خاکم اگر نیز بسازند سبوئی
دل درخم چوگان سر زلف تو گوییست
هر دل که جزاین گفت[4] بود بیهده گوئی
با روی تو از یاد بهشتم هوس حور
جائی که تو باشی که کند یاد چو اوئی
تن رست ز تبهای غم از وصل میانت
صد شکر کزین عارضه جستیم[5] بموئی
گر شحنه بجوید ز تو دزد[6] دل ما را
ابروی تو سوئی جهد و چشم تو سوئی

امروز کمال از رخ او چشم بر افروز
کز طالع خود یافته‌ای روز نکوئی

---

۱) تاش، تب ـ در ۲) س ـ این غزل را ندارد ۳) تاش ـ جان
۴) لن ـ که بر این نیست؛ ب ـ گوی ۵) تاش ـ رستیم ۶) تاش،
تب ـ درد

با تو سحر را نمیرسد دعـوی
شاهدند آن دو رخ برین[1] معنی
گر بدیدی ز دور سرو تو حور[2]
ننشستی بسایـــــهء طوبی
مانده بر سرّ آن دهـــان حیران
چشم نظارگی چو دیدهء عیـــسی[3]
گفتمش در جواب گفتن مـــا
نی[4] نوشتی بغمزه گفت که نی
نیست عاشق کشی روا چـه کنم
چشم معشوق میـــدهد فتـوی
خون مجنون بسوخته است[5] آن زلف
که درآمـــد بگـــردن لیلی

آه ازآن دانهای خال کمـال
که زد آتش بخرمن تقـوی[6]

۱) تاش، تب - بدین ۲) تاش، ل - قد تو حور از دور ۳) س - بیت ۳ و ۴ را ندارد؛ تب - بدین دعوی منظور ۰۰ است ۴) ب - می؛ تاش - هان ۵) ب، تاش، د - بسوخته است ۶) ده ل، تب - هستی؛ تاش - دعوی

باز بناز کش مرا[۱] چیست که ناز میکنی
ناز نمیکنم دگر گوئی و بـــاز میکنـی[۲]

من چو شهید[۳] عشقم و بر در تو بهشتیـم
بر رخ من در بهشت[٤] از چه فراز میکنـــی

از دهنت چو میرود پیش دو لب حکایتی
جان مرا درآن سخن محرم راز میکنی[٥]

از تو چگونه جان برم چون تو بمرغ آن حرم
حمله٭ باز میدنی چشم چو بـــاز میکنی[٦]

چشم بعارضش دلا چیست[۷] ز زلف او گلـــه
وقت چنین لطیف و تو قصه دراز میکنی

بارخ دوست زاهدا رو چو بقبله شد ترا
عرض نیاز کن چرا عـــرض نماز میکنـی

زایر کعبه را بگو حلقه بگوش این درم
گوش که میکند که تو وصف[۸] حجاز میکنـی

باش کمال تا ابد خاك یك آستان و بس
بندگی شهی گزین گر چو ایـــاز میکنی

---

۱) تاش ــ باز بغمزه‌ام بکش؛ لن ــ باز بشیوه‌ام بکش ۲) ب، تب ــ گر ندهی مراد من رخ ز چه باز میکنی ؛ لن ــ صید تو باز مـــرغ جان چشم چو باز میکنی ۳) ب، تب ــ قتیل ٤) ب، تب ــ در برح بهشتیان ٥) ب ــ این بیت را ندارد ٦) ل، تاش ــ ایـــن بیت را ندارد ۷) ل، تاش ــ چند ۸) ب، تب ــ ذکر

باز بگذشتی برآن زلف[1] ای نسیم مشکبوی
در شب تاریك چون رفتی برآن راه[1] چو موی
گفتمش بر لوح رخسار تو بیمعنیست خط
گفت خط خالی ز معنی نیست بی معنی مگوی
گرچه رفت آن عارض چون آب باز از[2] جوی چشم
چشم آن دارم که آب رفته باز آید بجوی
گو مشو شبنم عذار لاله و رخسار گل
تا بتو کمتر فروشد حسن هر ناشسته روی[3]
گر بجوئی در ذکات حسن مسکینتر کسی
چون دل من از همه مسکینتر است اورا بجوی
من ببازی زلف او بشکستم و زلفش دلم
بشکند آری ببازی اینچنین چوگان و گوی

خون ما آن غمزه میریزد نه زلف و رخ کمال
عاشقانرا ناز و شیوه میکشد نه رنگ روی[4]

۱) تاش ـ ازان زلف؛ تب ـ بران در ۲) لن ـ دو راز ۳) د ـ این بیت را ندارد ٤) ب ـ رنگ و بوی

باز خودرا چو گل تازه بر آراسته‌ای
باغ رخسار بگلهای تر آراسته‌ای[۱]
خلق بر یکدگر افتاده ز نظارهٔ تو
که دو رخ خوبتر از یکدگر آراسته‌ای
ابروی شوخ که با ماه نوش سر بسر است[۲]
بسر زلف سیه سر بسر آراسته‌ای[۳]
شوخی و فتنه گر و سنگدل و عهد شکن
چشم بد دور بچندین هنر آراسته‌ای
با وجود لب تو نیست بساقی محتاج
مجلس ما که بنقل و شکر آراسته‌ای
هست مهمان تو آن مه مگر ای دل که زاشك
خانهٔ دیده بلعل و گهر آراسته‌ای

روی آراسته بنمای خصوصاً بکمال
که تو خاص از پی اهل نظر آراسته‌ای

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ سر بسته ۳) س، لن ـ این بیت را ندارد

بانم از طلعت خود دیده منوّر کردی
مجلس من بسر زلف معطّــر کردی
بر سر کشتهٔ هـجران گذری از سر مهر
خیر مقـدم قـدم[۱] آوردی و در خـور کردی[۲]
مه مقابل نبود باتو مگر دیدی[۳] روی
که برآئینه رخ خویش برابـر کردی
ملك دلها غم روی تو[٤] بتاراج بپرد
تا برو مملکت حسن مقـــرد کردی
گرچه کردی بهٔتنم نسبت آن موی میـان
بنگرش کز غم این ننگ[٥] چه لاغر کردی
داد خواهان بسر آن خاك قدم کردم گفت
داد خود یافتی این[٦] خاك چو برسر کردی[۷]

یاد میداد که آزار دل ریش کمال
گفته بودی نکنم دیگر و دیگر کردی

۱) ب، تب ـ خبر ۲) س ـ این بیت را ندارد ۳) ب، تـــب ـ دیدن ٤) ب ـ غم آن روی ٥) ل، تاش ـ غـصه ٦) د، تاش، س، تب ـ آن ۷) ب ـ این بیت را ندارد

با مسکنت و عجز و ضعیفی و فقیری
دایم هوس لطف تو وای ار نپذیری[۱]
با من نظری کن ز سر لطف و بزرگی
هرچند که در چشم نیایم ز حقیری
کامی ز لب لعل تو شاید که برآید
با من چو میان[۲] خود اگر تنگ نگیری
سلطانی من چیست گدائی ز تو کردن
آزادی من چیست بدام تو صبوری
گفتی که به پیری طرف عشق رها کن
چون عشق درآمد چه جوانی و چه پیری
احوال درون دل و بیرون خرابم
محتاج خبر نیست که برجمله خبیری

بازنده دلی گفت کمال از سر حالت
حالت به از آن نیست که در عشق بمیری

---

۱) ب، د، ل، لن، س ـ این غزل را ندارد ۲) تب ـ دهان

با من این بودت ز اوّل شرط یاری
کاخر الأمرم بیـــادی هـــم[1] نیاری[2]
بسکه با شوریدگان چون زلف مشکیـن
عهـــد بستی و شکست از بیقـراری
با رقیبان گرانـجان بیش منشیـــن
تو لطیفی[3] طاقت ایشان نـــداری[4]
میروی تنها براه و من چو سایـــه
در[5] پیت[6] افتان و خیزان از نزاری
بعد ازینت با خدا خواهـــم سپردن
زانك رسم عاشق آمـــد جانسپاری
با سگت[7] گفتم چو آیم شب بران در.
منتی باشد زتو[8] کان در گـــذاری
بانگ زد بر[9] من بجنگ و گفت تاکی
هرشب اینجا آئی و دردســـر آری
دوش دیدم برسر کوی تـــو دل‌را
گفتم ای مسکین تو باری درچه کاری

گفت من پیش از کمال اینجا رسیدم
تا کنیم از یکدیگر فریاد و زاری

---

۱) تاش ـ بخاطر در ۲) ب، س ـ این غزل‌را ندارد ۳) ل، لن ـ تو ملولی ٤) تاش ـ این بیت را ندارد ۵) تاش ـ از ٦) لـن ـ در رهت ۷) د ـ باسگش ۸) تاش ـ از تو بود ۹) تاش ـ با

بچشم و جان چو[۱] چراغی که در میان زجاجی
ز عشق آب حیاتی ز عقل ملح اجاجی[۲]
درین مرقع اگر چون کلاه صاحب ترکی
ز[۳] قالب ارچه شوی[٤] دور برسر همه تاجی
اگر بشیوهٔ منصور دم زنی[٥] ز انا الحق
یقین شود دم آخر که چند مرده حلاجی
بعلم[٦] و عقل فروماندی از همه عجبست این
که فیل داری و اسب و پیاده چون شه عاجی
مگر دماغ تو صوفی ببانگ چنگ شود تر
که از قدح نکشیدی[۷] عظیم خشك مزاجی
درون دل بفروزان ای[۸] خیال دوست که مارا
درین سراچهٔ تیره تو[۹] نور بخش سراجی[۱۰]

هزار درد اگرت[۱۱] هست ازو کمال مخور غم
چو درد دوست بود قابل هزار علاجی

---

۱) ب، د، تب ــ تو ۲) س ــ این غزل را ندارد ۳) تاش ــ چــو
٤) ب، تب ــ ار بشوی ٥) د، ل ــ اگر چه شیوه منصور دم زنــد
٦) ب، لن ــ ز غلم ۷) ل، لن ــ نکشیدن ۸) تاش ــ آن ۹) ل ــ
چو ۱۰) ب ــ این بیت را ندارد ۱۱) ل، تاش ــ دردت اگــر

برسر راه طلب یافت گدائـــی گهری
یعنی از اهل دلی بیسرو پائی نـظـری[۱]
دی رسید از حرم وصل خطابیـم بگوش
حلقهٔ گر بزنی برتو گشـایند[۲] دری
دل که بر وی گذری میکند اندیشهٔ غیـر[۳]
نه دلست آن بحقیقت که بود رهگذری
دیده و دل دو حریمند که در هر دو حریم
جز خیال رخ او بار نیابـد[۴] دگری[۵]
بی عنایت بسوی دوست قدم تا ننهی
که بجائی نرسی جز بچنیـن راهبری
یارب آن جان که جهان گمشدهٔ اوست کجاست
که ازو نی[۶] خبری یافت کسی نـی[۶] اثری

باخبر نیست ازو هیچکس الّا چو کمال
بیخودی دل شده‌ای از دو جهان بیخبری

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ حلقه‌ای کوب که بر تـو بگشایند ۳) ب ، لن ـ غم ٤) د، تب، ب ـ باز نیاید ٥) د، ل، تاش، لن ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ٦) ل ـ نه

بر گل بپای سرو چو رفتار میکنی
از لطف پای نازکت افگار میکنی
گر حال دل زغمزه[1] بپرسی چه گویمت
خوش میکنی که پرسش بیمار میکنی
پندی بده بزلف که خونهای بیدلان
چندین چرا بگردن خود بار میکنی
با غمزه هم بگوی که در پیش مردمت[2]
خواهم زدن که شوخی بسیار میکنی
گفتی جمال خویش نمایم بعاشقان[3]
این خود کرامتی است که اظهار میکنی
ای طوطی این حدیث شکربار ازآن تست[4]
یا گفتهٔ منست که تکرار میکنی

سعدی اگر چو طوطی گویا بود کمال
طوطی خموش به چو تو گفتار میکنی[5]

---

۱) تاش ـ زچشم ۲) د ـ مردمان ۳) د، س، تب ـ بعارفان
۴) ب ـ لبست ۵) مصراع از سعدی است

بر من بیدل اگر جور و ستم فرمودی
لطف بسیار نمودی و کرم فرمودی
تا بصاحب نظری از همه باشم افزون
سرمهٔ چشم من از خاك قدم[1] فرمودی
گفته‌ٔ[2] پیش رقیبان دهمت صد دشنام
باز مرسوم دعاگو زچه کم فرمودی
نامه‌شان پیش خودم خوان که زدور آمده‌ام
چون دویدن بسرم همچو قلم فرمودی[3]
قسمت من زسر خوان کرم غصه و غم
گفته بودی که نفرمایم[4] و هم فرمودی
دگر از خون دل ریش شرابم فرمای
چون کباب از جگر سوخته‌ام فرمودی

راندیم از در و خون شد دل مسکین کمال
ازچه آزردن آهوی حرم فرمودی

۱) تاش ـ درت ۲) تاش، س ـ گفتیم ۳) تاش ـ بیت پس از بیت ۳ جای دارد ٤) س ـ بفرمایم

بروبت بنگرم ناگــه نونجی
بسویت بگذرم ناگـه نونجـی[۱]
ز وصلم[۲] حاصلی چون[۳] نیست باری
غم هجرت خورم ناگه نونجی
جهانت بنده شد من نیز خود را
ازینها بشمرم ناگــه نونجی
تو[٤] هرجا تیغ برگیری[٥] من آنجا
سری[٦] پیش[۷] آورم ناگه نونجی
بهر راهی که بخرامی من آن راه
بدیده بسپرم ناگــه نونجی
بدین[۸] نازك دلی جانی تو داری
تمنایت[۹] بــرم ناگه نرنجـی

کمال ار بگذرد بر آستانـــت
که من خاك درم ناگه نرنجی

---

۱) د، س ـ این غزل را ندارد ۲) ل ـ وصلت ۳) ب، ل، تب ـ ز وصلم قوت جان چون ٤) تاش ـ ز ٥) ب، تب ـ بر کردی، تاش ـ برداری ٦) ل، تاش ـ سپر ۷) تاش ـ جان ۸) ل، تاش ـ بدان ۹) ل، تاش ـ به بستانت

برین[۱] پستی گر آن مهرا نیابی
ببالا هم شوی آنجـــا نهابـی[۲]
طنابت کی کشد زین[۳] سو ببـــالا
سر رشته از آنجـــا تا نیابـی
تو هیچی با وجود او وزین هیچ
نیابی هیچ تا اورا نیـــابـی
شوی گم زیر پنهانخانــهٔ خاك
گرآن معشوق را پیدا[٤] نیابـی
بدونان کم نشین کز صحبت دون
مقام قرب او ادنـــی[٥] نیابی
همی جوی از کمال امروز و مپـرس
که ترسم جوشیـــش فردا نیـابی

بترکستان بیا این[٦] خاك در یـــاب
اگر در روم مولانـــا نیابـی[۷]

---

۱) ب ـ بدین ۲) س، لن ـ این غزل را نـــدارد ۳) ب ـ زان ٤) ب ـ پیدارا ٥) ب ـ آنی ٦) ب، تاش ـ آن ۷) د ـ ایـــن بیت را ندارد

بکوی عشق باشی شیر مردی
اگر باشد برویت گرد دردی[۱]
بروی مرد باشد گرد این درد
نخواندی این مثل گردی و مردی
خیالت گر نبودی مونس جان
دل بیکس تن تنها چه کردی[۲]
غذای عاشق مفلس غم آمد
اگر غم نیستی مسکین چه خوردی[۳]
دورنگی نیست مارا با تو الّا
همین بخت سیاه و روی زردی
درخت گل ندارد تاب سرما
نیارم زد برآن در آه[۴] سردی

کمال آنها که فکر بکر دارند
فزون از صد غزل خوانند فردی

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش ــ بیت پس از بیت یک جای دارد ۳) ب ـ عاشق چه کردی؛ س، ـ این بیت را ندارد
۴) س ـ بر او

بمجلسی که بمستان ز لب شراب دهی
دلم ز رشك بسوزی مرا کباب دهی[۱]
سؤال بوس چه سود از توأم که[۲] معلومست
مرا ز جنبش آن لب که نی جواب[۳] دهی
شب فراق درآن آستان دو چشم مرا
چه جای خواب اگر نیزجای خواب دهی
بحسرت قدش از گریه‌ام چمن شد غرق
تو سرو را دگر ای باغبان چه آب دهی[٤]
کشد[٥] دلم چو کبوتر فغان ز[٦] سختی دام
چو باز طرهٔ مشکین ز[۷] ناز تاب دهی
بچشم و غمزه مفرما که مست را بزنید[۸]
بیك دو مست چه نسبت که احتساب دهی

کمال شحنهٔ عشق از دل تو[۹] دانش خواست
چگونه باج نفس از دل[۱۰] خراب دهی

---

۱) د ـ این‌غزل‌را ندارد ۲) تاش ـ چو ۳) ب ـ که بی شراب
٤) ب ـ بیت پس‌از بیت ۲ جای‌دارد ٥) ب، تاش، تب ـ کنند
٦) ب، ل ـ به ۷) ب، س، تاش ـ به ۸) س، تب ـ بزنند
۹) تاش ـ عشق تو از تو ۱۰) تاش، ل ـ چگونه تاج نفیس‌از ده

ببـــاران کهن یاری نکردی
جفا کردی وفـــاداری نکردی[1]
خوشم گفتی غم تو تو بـزی شاد
مرا غم کشت و غمخواری نکردی
دلم پیوسته میداری بـــر آتش
بمن زین بیش دلداری نکـردی
دلا از ناله بلبل وصل گل یـافت
چرا زاری بدین زاری نکـردی
بچشمت[2] گو چه ماند از ظلم و خونریز[3]
که زیر طاق زنگـــاری نکردی
کسی در حال صحـت خون کند کم[4]
تو خود در عین بیماری نکردی

کمال آن چشم شوخ از خود میازار
چو هرگز مردم آزاری نکـــردی

---

۱) د، تاش، س، ل- این غزل‌را ندارد ۲) لن- بـچشمش ۳) ب، تب - ظلم و خواری ٤) ب، تب - کم کند خون

تا خلوت دل خالی از اغیار نیابی
بام و در آن خانه پر از یار نیابی[۱]
آنجا که شد او یافته خودرا نتوان یافت
غم نیست که سریابی و دستار نیابی
بیدار شو آنگه طلب آن روی که هرگز
در خواب چنین دولت بیدار نیابی
گر از تو بزخمی بخرد جان و سر آن تیغ
بستان که چنین تیز[۲] خریدار نیابی
چندانکه زدل نگذری از هرچه مرادست
راه گذری بر در دلدار نیابی
دعوی[۳] اناالحق سخن نیک[٤] بلند است
معنی چنین جز بسر دار نیابی

زنهار کمال از سر مستی مرو آنجا
ترسم که روی بی‌ادب و بار نیابی

۱) تاش، س ـ این غزل‌را ندارد ۲) ب، د، لن ـ چنان نیز
۳) ب، د، تب ـ اسرار ٤) ب، تب ـ سخت

تا کی ای مونس دلم بیموجبی غمگین کنی
گریه‌های تلخ من[1] بینی و لب شیرین کنی[2]
چون[3] هلاك جان خود خواهم بزاری و دعا
ناشنیده آری[4] و در زیر لب آمیـــن کنـی
گفته‌ای جانت بکام دل رسانم یا بلـب
آن نخواهی کرد هرگز دانم[5] امّا این کنـی
از گل روی توام رنگی جز این حاصل نشد
کز سرشك ار غوانی چهره‌ام رنگیـــن کنی[6]
سر بتاج سلطنت دیگر[7] فرو نــایـد مرا
گر همه عمر التفاتی با من مسکیـــن کنی
ای دل اوّل آستین از[8] عقل و دست از جان فشان
گر زخامی پنجه با آن ساعد سیمین کنـی

جنت الفردوس بنمایند در خوابت کمــال
گر شبی خاك در آن ماهرو بالین کنـی

---

۱) ل ـ گریه تلخ مرا ۲) تاش، س ـ این غزل را ندارد ۳) ل ـ من ٤) ب، لن ـ زارئی و ٥) ب، لن ـ من میدانم ٦) ب ـ این بیت را ندارد ۷) ل ـ هرگز ۸) ب، تب ـ بر

تب چرا درد سر آورد بنازک بدنی
که چو گل تاب نیاورد بجز پیرهنی[1]

بر تن نازک او همچو عرق لرزانست
هر کجا هست تر و تازه گلی[2] در چمنی[3]

شکرش دارد و بادام زبان پنداری
چشم نگشاید ازآن روی و نگوید سخنی

دیدن نبض اشارت بمسیحا کردند[4]
گفت حیفست چنان دست بدست چو منی

از پی رگ زدن ار کار بفصاد افتد
نیست استاد تر از غمزهٔ او نیش زنی

بفدای تن رنجور تو و جان تو باد
هر کرا هست در ایام تو جانی و تنی

صحت جان و تنت چون بدعا خواست کمال
بود آمین بزبان[5] آمده در هر دهنی

---

۱) تاش، س، لن – این غزل را ندارد ۲) ل – هست گلی تازه و تر ۳) ب – گلی و سمنی ٤) ل – بطبیبی ملکی خواست که نبض گیرد ۵) ب، د، تب – ز زبان

ترا چگونــه توان گفت یوسف ثانــی
ثنای حسن تو او گفت او بود ثانی[۱]
حدیث یوسف مصری که احسن القصص است
کسی بسوز نخواند چو پیر کنعانــــی
دلا حکایت حسنش کن و شنو تحسیــن
گذار قصهٔ یوسف چه قصه میخــوانــی[۲]
شنید[۳] نقش رخش[٤] نقشبند و[٥] دفتر شست
چو بشنوی توهم ای گل ورق بگردانی
بدانکه از کف پا[٦] دادیم دو بوس مرنج
بگیر بوس خود اکنون اگــر پشیمانــی
درت زمالش رخسار هاست مالا مــــال
دگر بپای تو خواهیم سود پیشانــــی[٧]
حقوق بندگیم گفتهٔ شهــــان داننــد
هنوز قیمت و مقــدار خــود نمیدانی
رقیب گفت تو دانی کمال قیمتِ من
بگفتم ای دل سختت بغصه ارزانــی
ترا بساحــل دریــا[۸] بصد درم بخرنـد
برای[۹] لنگر کشتی کــه بس گران‌جانی

---

۱) س ـ این‌غزل‌را ندارد ۲) ب ـ بیت پس‌از بیت ۸ جای دارد ۳) د ـ چو دید ٤) لن ـ رخت ٥) ب ـ (و) ندارد ٦) ب ـ از لــب خود ۷) د، ل، تاش ـ این بیت را ندارد ۸) د، تاش، تــب ـ عمان ۹) تاش ـ ز بهر

ترا دیـده هربار دیدی چه بودی
که هربار دولت مرا رخ نمـودی[1]
چه بودی گر آن لب نمك میفشاندی
وزان[2] سوز ریش دل مـا فـزودی[3]
نسیم توأم گفت عود ارنه خـامست
چرا خویشتن را چنیـن میستـودی
چه رمزست گفتن عدم آن دهانـرا
که چون او ندیدیم عدیـم[4] الوجودی
شب از دور مەرا دوتا گشته دیـدم
مگر خواست کردن برویت سجـودی
رقیب سگت بانگ برمن نمیـزد
اگر آه شبهای من میشنـودی

کمال از تو جز آه دل بر نیامد[5]
چه خواهد برآمد زخس غیـر دودی

---

۱) تاش، س ـ این غزل را ندارد ۲) د ـ کزان ۳) ب ـ ایـن بیت را ندارد ٤) د، ل، تب ـ عزیز ٥) د ـ نیاید

ترك من "مه" بود بتركی : "آی"
خوش بود یکشبی به پیش من آی[1]
دیدهٔ مه که چون رود برببام
تو مهی هم ببام دیده برآی
خانهٔ بنده بنده خانهٔ تست
خیر مقدم خوش آمدی فرمای
گریهٔ عاشقان بهبین ز برون
روز باران بیا[2] بخانه درآی
خانه خالیست ازمیان مگریز
در بهبند و میان بسته گشای
گر وفا میکنی بجای خودست
وعدههای کهن بیار بجای

کرد ویران سرای و کاخ کمال
طاق ابروی دلبران سرای

---

۱) تاش، س ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ بتا

۹۱۵

تو چشم آنکه حق بینی نداری
وگر نه هرچه بینی حق شماری[1]
مکن عیب غریق ای زاهد خشك
کزین دریا تو چون خس در[2] کناری
ز احوال درون دردمندان
چگویم با تو چون دردی نداری
ز ابرویش چه روی آری بمحراب
نماز ناروا تا کی گزاری
دلا ازما بگو با[3] چشم گریان
چو فیاض عنایت کرد یاری
نثار خاك آن در از در و لعل
بیار ای کان گوهر تا چه داری

کمال آن خاك نعلین ار کنی تاج
ز درویشی بشاهی سر برآری

---

۱) تاش، س ــ این غزل را ندارد ۲) ب، د، تب ــ بر ۳) ب،لن، تب ــ دلا با ما مگو از

تو درد نداری و رخ زرد نــــداری
ای عاشق بیدرد چه نالی و چه زاری[1]

دلها برد آن آه که از درد برآرنــــد[2]
فریاد ز آهی که تو بیـــدرد بــرآری

رخساره بخون مژه بنگار دم نــقـــد
کز اشك فشان عاشق رخسار نگـــاری

غم روید و محنت دمد و درد برآیـــد
برخاك شهیدان غمش هـــرچه بکـــاری

دیدی که چه غمهاست ترا بردل ازین بار[3]
ای دیده غمدیده چرا اشـــك نبـــاری

تاچند بگردن بری این سر که حـق اوست
آن به که بری بردرش این حق[4] بسپاری

سر چیست کمال ازتو اگر میطلبد یار
گر دیده روشن طلبد درنـظــر آری

---

۱) تاش، س، لن ـ این غزل‌را ندارد ۲) ب، تب ـ برآید ۳) د، تب ـ بهار ٤) ب ـ سر

تو سروی و گل خندان[۱] همانکه میدانی
رخ تو شمع و شبستان همانکه میدانی[۲]
نماز شام تو پیدا شدی و شد فی الحال
ز شم روی تو پنهان همانکه میدانـی
لب تو آرزوی جان مردمست و مـرا
ازآن لب آرزوی جان همانکه میـدانی
اگر بوصل مداوای ریش دل[۳] نکنـی
رود ز دیده گریان همانکـه میدانی
وگر بغمزه کنی[٤] سعی[٥] نـاوك اندازی
رسد بجان ضعیفان همـانکه میدانـی
مگو بباغ ز پیراهنت نسیمی رفـت
که پاره کرد گریبان همانکه میـدانـی

دل کمال ببویت همین که رفت از دست
روان شد از[٦] عقب آن همانکـه میدانی

۱) تاش ـ لب تو ساقی و مستان ۲) مرـ این غزل را نـدارد
۳) تاش ـ ریش ما ٤) د ـ کند ٥) ب ـ قصد ٦) تاش ـ برفـت
در

چرا بتحفهٔ دردم همیشه ننوازی
بناز و شیوه نسوزی مرا و نگدازی[1]
خس توایم همه کار خس چه باشد سوز
تو آتشی و توانی که کار ما سازی
بدست تیغ تو کار جراحت دل ریش
تمام نا شده خواهم که از سر آغازی[2]
بزیر پا شکند هرچه افتد این عجبیست
که بشکند دلم از زیر پا نیندازی
نبرد دست بزلفت صبا بیبازی نیز
حریف زیر بُرست و نمیخورد بازی[3]
اگرچه سَروَر بستان صنوبر آمد و سرو
ترا رسد بسر سروران سرافرازی

کمال باز گزیدی هوای قامت یار
بدت مباد که مرغ بلند پروازی

۱) ب ـ بسوزی مرا و بگدازی؛ تاش ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ
این بیت را ندارد ۳) د، س ـ این بیت را ندارد

چرا جنیبت شاهـــی بظلم تاختـــه‌ٔ
بقامت این علم فتنه بر افراختـــه‌ای[1]
بمهر تو ز زنم صافتر مـــن بـهدل
چو قلب نیست مرا از چه رو[2] گداخته‌ای
حسودرا رگ جان همچو چنگ درنزع است
ازان نفس[3] که چو نی خوشتـرم نواخته‌ای
تو مرغ آن حرمی دانم ای رقیب و مرا
فغان زتست که بیهوده گو چو فاختـه‌ای
بگفتی از همه خوبان مراست روی نکو
بدت مباد که خود را نکو شنـاخته‌ای
بآن دو طرّهٔ کـج باز عشق چون بازیم[4]
چنین که بازوی[5] مارا به بند ساخته‌ای

کمال فارد لعب[6] نظر توئی کامروز[7]
بدان دهان و میان غایبانه باختـه‌ای

---

۱) ب ـ فتنه از چه آخته‌ای؛ س ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ ره
۳) ب ـ زمان ٤) ب، ل، لن، تاش ـ بانم ٥) د ـ طره؛ ب، ل،
تاش ـ بازی ٦) د، ل، تاش ـ علم ۷) ب ـ امروز

چرا هر دم از پیش ما میگریزی
شهی از گدایان چرا میگریزی[1]
بخیلی مگر ای بخوبی توانگر
که از عاشق بینوا میگریزی
چرائی چرا از دعاگو گریزان
بلائی بلا از[2] دعا میگریزی
تو آن تازه برگ گلی کز لطافت
زآسیب باد صبا میگریزی[3]
گر او میگریزد ز چشم ای خیالش
تو بگریز بینم کجا میگریزی

کمال ار باو[4] میگریزی ز چشمش
ز یك فتنه در صد بلا میگریزی

۱) تاش ـ این غزل را ندارد ۲) ب، س، لن ـ کز ۳) س ـ این بیت را ندارد ٤) ب ـ کمالا باو؛ لن ـ بدو

چشم شوخ و دل سنگین بر سیمین[۱] داری
خال مشکین رخ رنگین لب شیرین داری[۲]
تو چه دانی ز من و حال من ای شمع چگل
که چو من عاشق دل سوخته چندین داری
بی نیازی و نیازت بمن بیدل[۳] نیست
پادشاهی و فراغ از من مسکین داری
گفته‌ٔ رسم وفا دارم و آئین جفا
آن نداري سر يك موی ولی این داری
ای صبا نکهت آن زلف مگر نشنیدی
که هوای چمن و برگ ریاحین داری

دعوی زنده دلی از تو نکونیست کمال
گر شب فرقت جانان سر بالین داری

۱) لن– بر سیمین دل‌سنگین ۲) تاش، س – این غزل‌را ندارد
۳) ل– دلشده

چو تو دشمن از دوست نشناختی
مرا سوختی و بـــاو ساختـــی[1]
بپرداختم از[2] دو عالـــم بتو
تو یك لحظه بامن نپرداختـــی
چه شکر از لب چون شکر گویمـــت
که چون نی ببوسیـــم ننواختی
ز پا تا سم رشته جـان بسوخت
چو شمعم ز سر[3] از چه بگداختـــی
بشاهی نشستی بملـــــك درون[4]
علـــم زآتش دل بـــــرافراختی
ره و رسم من بود صبـــر و قرار
تو آن رسمهـــــا را برانداختی

نـظر باختی با رخ او کمـال
دو عالم ببر چون نکو باختـــی

۱) تاش ـ این غزل را ندارد ۲) ب، د، س ـ من ۳) چو شمـــع از
سم ٤) ب ـ بدن

چو گل بلطف تو زد لاف نازك اندامی
دريد پيرهن نيكوئی ببد نامی[1]
دلم بشام سر زلف تست و ميترسم
كه باز بشكنی اين آبگينهٔ شامی
يكی كه ميبرد آرام دل بشيوهٔ چشم
چه چشم دارم ازو شيوهٔ دلارامی
بنكهت سر زلف تو باز دم زد عود[2]
عجب كه سوخت[3] و از سر نمينهد خامی
شبی بحلقهٔ ما ذكر عصمتت ميرفت
شدند حلقه بگوش تو عارف و عامی
كسی كه هيچ نبردی حديث می بزبان
لب[4] تو ديد و مثل شد بدرد آشامی

كمال اگر ز دهانش نيافتی كامی
مباش تنگدل و صبر كن[5] بناكامی

---

۱) تاش، س ـ اين غزل را ندارد ۲) ل، لن ـ تو عود دم ميزد
۳) ل، لن ـ به بين كه سوخته از ٤) د ـ رخ ٥) لن ـ دل بنه

چه لطفست این که با من مینمائی
لب نازك بپرسش میگشائی[١]
لبت جانست و جانم میفزاید
خط سبزی که برلب میفزائی
خطت بر رخ[٢] نکوتر خواندم[٣] از مشك
نکو خوانند خط در روشنائی
نه عاشق را بلا آمد[٤] ز هرسو
چرا زین[٥] سو نیائی چون بلائی
چو قامت راست کردی وقت رفتن
قیامت دیدم از روز[٦] جدائی
ملولم زآشنائی رقیبان
چه بودی گر نبودی آشنائی

نمیخواهد کمال از یار جز یار
نیاموزید درویشان گدائی

---

١) تاش، لن ـ این غزل را ندارد ٢) ل، س ـ رو ٣) ب ـ خوانم ٤) ب، د، س، تب ـ چو عاشق را بلا آید ٥) ب ـ این ٦) ب ـ جور

خرّم آن دم که توأم مونس و همدم باشی
من بغمهای تو دلتنگ و تو خرم باشی[۱]
گر کنی پرسشم اندیشهٔ رنجوری نیست
چه ازآن درد نکوتر که تو مرهم باشی
عجب آید همه کس‌را ز تو ای رشك پری
که بدین لطف تو از طینت آدم باشی
تا کسی برمن مفلس ننهد[۲] تهمت گنج
به ازآن نیست که در صحبت ما کم باشی
ملك دل گیر که شاه رخت آورد خطی
که بحسن از همه خوبان تو مقدم باشی

غم هجران سبب راحت وصلت کمال
دولت وقت تو گر شاد بدین غم باشی

۱) د، ل، لن، تاش، س ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ بکند

۹۲۶

خواهم بر تو بردن تن‌را که شد خیالی
باری برم خیالی چون نیستم وصالی[۱]
ای باد کی گذارت زان سو مجال باشد[۲]
بیماری و نباشد دانم ترا مجالی
امروز نیست زاهد غافل ز حال رندان
کورا[۳] بهیچ وقتی[٤] وقتی نبود و حالی[٥]
چون زلف و رخ نمودی کردم سؤال بوسه
دیدم تسلسل دور آمد مرا سؤالی
از زلف خویش دل‌را زنجیر کن مهیا
گر ابرویت نماید دیوانه‌را هلالی
میخواست گل که خودرا مالد[٦] برآن بناگوش
آن شوخ بی‌ادب را بایست گوشمالی
هم کاسهٔ سگانت سازی من گدارا
گر کوزه‌گر بسازد از خاك من[۷] سفالی[۸]
روی تو برنتابد از زلف سایهٔ هم
داری زسایهٔ خود از نازکی ملالی

دارد کمال باخود زلفش ترا مقید
دارند ماهرویان در دلبری کمالی

---

۱) ب، تاش ـ این غزل‌را ندارد ۲) د ـ کی مجالت زان سو گذار افتد ۳) لن ـ اورا ٤) لن ـ حالی ٥) س، ـ بیت ها ۳ و ٥ را ندارد؛ ب، تاش ـ نبود خالی ٦) ل، لن ـ مالد خودرا ۷) ب، تاش ـ ما ۸) س ـ بیت ها ۷ و ۸ را ندارد

حدیث خوشی هیچ با ما نگوئی
سخن جز بشمشیر قطعا نگوئی [۱]
بحل کردمت خون خود گر بنازی
کشی زودم امروز و فردا نگوئی
هرآن شربت غم که دادی نخستین
بمن ده بشرطی که صحا نگوئی [۲]
چو گوئی لقب نازل از آسمان شد
چرا نام اشکم ثریا نگوئی
نهان ارچه شد آب حیوان که داند
تو با آن [۳] دهان نکتهٔ تا نگوئی [۴]
مبادا که یابند نقش دهانت
بهرکس دگر این معما نگوئی

کمال آنچه گوئی ازآن روی زیبا
برویش که جز خوب و زیبا نگوئی

---

۱) تاش - این غزل را ندارد ۲) ب - این بیت را ندارد ۳) ل - نهان با ٤) ب - بیت پس از بیت ۳جای دارد؛ س - بیت پس از بیت ۲ جای دارد

دانم ز ابروان تو چشم عنـــایتی
کز نانم ار[1] کشی نکنندم حمـــایتی[2]
چشم تو بیگنه کش و من زنده همچنین[3]
از غمزه‌ٔ تو نیست جزاینـــم شکایتی
بیرون ازآنکه بیتو نخواهم وجود خویش[4]
از بنده در وجود نیایـــد جنایتـــی[5]
رویت که آیتیست زرحمت بر ابروان
زاهد چو دید خواند بمحراب آیتـــی
آنی که دارد آن مه و این غم کزو مراست
آن غایتی ندارد و این هم نهایتـــی
پیش رقیب قدر سگ کو شناختـــم[6]
کو میکند بقدر گـــدارا[7] رعـایتی

گو بر درت رقیب گدا باش با کمال
غوغا بود دو پادشه اندر ولایتـــی

---

۱) ب ـ اگر ۲) د، تاش ـ این غزل را ندارد ۳) ل، لن، س، تب اینچنین ٤) ب ـ جز تو ندارم مراد خویش ٥) س ـ بیت ۳ و ٦ را ندارد ٦) ل، لن ـ شناختیم ۷) ب ـ گدایان

درین ره هرچه جوئی آن بیابی
بجو نقدی که ناگاهان بیابی[1]
بکوی او دلی گم کن که آنجا
یکی دل گم کنی صد جان بهابی
بجان گر طالب یك درد باشی
طلب نا کرده صد درمان بیابی[2]
گری برخویش چون ابر بهاران[3]
که سرسبزی ازین باران بیابی
شب وصل آن همه خندان لبیها
چو شمع از دیده‌ء گریان بیابی
دگر از یافتن سیری ندانی[4]
چنین گنجی اگر پنهان[5] بیابی

کمال ار هر زمانی یابد[6] اورا
هنوزش همچنان[7] جویان بیابی

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) د ـ این بیت را ندارد ۳) ب ـ گری برخود چو ابر نو بهاران ٤) د، تاش ـ نیابی ؛ ب ـ نداری ٥) ب، تاش، د، تب ـ یکسان ٦) ب ـ یابی ۷) ل ـ هر زمان ؛ د ـ آنچنان

دگر باره تیــــغ جفا برکشیدی
ز یــــاران دیرینــه یاری بریدی[۱]
بقتل محبان شدی باز رنجــه
بقــا بادت ای دوست زحمت کشیدی
من از حسرتت گرچه مردم خوشم هم
که باری تو با آرزوئی رسیــدی
ترا هر چه گفتیم گفتی شنیــدم
حدیثی شنیدی ولی کــــی شنیدی
چه دانی ز حال من ای جان شیرین
که تو تلخی هجر کمتر کشیــدی
بکوی تو چون آب هرگز نرفتـــم
که چون سرو دامن ز من درکشیــدی
کمال آرزو داشتی خاك پــایش
بچشم خود الحمدالله که دیـدی

۱) ب، ل، لن، س، د، تب ـ این غزل را ندارد

دل رفت بیاد دلپذیـــــری
کس را نبود زجـــان گزیری[1]
از عشق بتان جوان شود پیـر
این نکته شنیده‌ام ز پیـری[2]
گیرم سر زلف و دارمش دوست[3]
زینگونه کراست دار و گیری
صد چرخ زند برآتش از ذوق[4]
صیدی که تو افکنی به تیری
یابم که دل منت بـــدستـــت
گر زانکه گرفتـــهٔ ضمیری
بینند مگر دو دیده در آب
لطف بدن ترا نظیـــری

گم کرد کمال دل درآن کوی
باز آ و بجو دل فقیـری

۱) د ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ بیت ۲ و ۵ را ندارد ۳) س، تاش، ل ـ گوش ٤) ب ـ شوق

دل ز یاران کهن برداشتی
چیست چندین جنگ پیش[1] از آشتی
زنده‌ام پنداشتی در هجر خویش
این چنینم کشتنی پنداشتی
گفتم از خاك رهم انگار کم[2]
لطف کردی بیش از آن[3] انگاشتی
شکر نعمتهای تو کز درد و غم
هیچ وقتم[4] بینوا نگذاشتی

عشق ورزیدی سزا دیدی کمال
تخم محنت کاشتی برداشتی

---

۱) ب ـ بعد ۲) ب ـ افگار هم ۳) ب ـ ازین ٤) ب ـ وقتی

دل شد ز عشق یاری[1] شیدا چنانکه دانی
کرد آب دیده رازم پیدا چنانکه دانی[2]
در کوی گلعذاری سروی گلی بهاری
بازم شکست خاری درپا چنانکه دانی
ترکان غمزه‌ٔ او بعد از هزار فتنه
کردند ملك دلها یغما چنانکه دانی
در دور چشم مستش[3] گشتند پارسایان
شیدا چنین که بینی رسوا چنانکه دانی
از غمزه حکمت عین[4] آموخت آن مه و شد
در فن دلرباشی دانا چنانکه دانی
گیرم روان کنارش تنها نه بوس[5] گیرم
گر یابمش بجائی تنها چنانکه دانی[6]

دانی که یار پرسی باشد طریق یاران
پیش کمال باز آ یارا چنانکه دانی

---

۱) تاش ـ یارم ۲) د، س ـ این غزل را ندارد ۳) تاش ـ مستت
٤) تاش ـ غیر ٥) تاش ـ بوسه ٦) تاش ـ بیت پس از بیت ٤
جای دارد

دل شیشه ایست جـای خیال تو ای پری
کردی پری بهشیشه همین است ساحـری[1]
پیوسته در برابر چشمـم نشستهای
آری مرا بچشم جهان بیـن برابری
در پردههای چشم خیالت مصـور است
چشم بـد از تو دور که روح[2] مصوری
از بس که دوش بر در تو دیده در[3] فشاند
بستیم حلقـه گـرد درت از در دری[4]
بر رهگذارت از مژه ای[5] اشك خار هاست
هان تابره نهایستی و تیـز[6] بگـذری
راضی نیی که قدر من افزاید ای رقیب
زان روی هرگزم سگ آن کـوی نشمری

دیگر مجوی منزلت و قدر خود کمال
این منزلت بس است که برخاك آن دری

---

۱) د ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ نور ۳) ب ـ خون ٤) س ـ بیت ٤ و ٦ را ندارد ٥) لن ـ ای مژه از ٦) ل ، لن ، تاش ، س ـ تا نه ایستی و روان نیز

۹۳۵

دل که سودای تو میپخت کبابش کردی
بود غمخانهٔ دیرینه خرابش کردی[1]

دیده کز گریهٔ بسیار تهی گشت ز اشک
از لب و عارض تر[2] باز پر[3] آبش کردی

برسر شکم زتو افتاد مگر عکس سهیل
زانکه غلطیده‌تر از در خوشابش کردی[4]

چشم خونریز تو در کشتن صاحب نظران
داشت درسر که کند ناز عتابش کردی

ناوك غمزهٔ تو سوی دل غمزدگان
تیز تر رفت زپیکان چو شتابش کردی

نشد از رحمت تو عاشق صادق نومید
سالها دور زخود گرچه[5] عذابش کردی

پیش رندان همگی عیب[6] تو پوشید کمال
خرقهٔ زهد که رنگین بشرابش کردی

---

۱) د ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش، س، تب ـ خود ۳) ل ـ بر
٤) تاش ـ بیت پس از بیت ٥ جای دارد ٥) تاش، س ـ گرچه
ز خود دور ٦) ل ـ راز ۷) س ـ این بیت را ندارد

دل من بـــداغ جفـــا سوختی
مرا مانـــده دل را چـــرا سوختی
کرا سوخت عشقت که آنم[۱] نسوخت[۲]
مرا سوختی هرکـــــرا سوختـــی
بسی سوخت در وعده‌ات سوختـــن
مرا انتظـــار تو تا سوختـــی
فتادی چو آتش بمـــأوای دل
درآن خانه آیا چهـــا[۳] سوختـــی[۴]
دل و جان بهم در تو پیوسته‌اند
چرا هر یکـــی را جدا سوختـــی[۵]

کمال از دل رفته بوئی نیافت
خدا داند او را کجـــا سوختـــی

---

۱) ب، تب ـ جانم ۲) د ـ بسوخت ۳) تاش ـ چـــرا ٤) د ـ این بیت را ندارد ٥) تاش ـ بیت پس از بیت ۳جای دارد

دل میکنی جراحت و مرهم نمیدهی
عیسی دمی و آب بآدم نمیدهی[1]
داروی جان ز حقهٔ لبهات میدمد
باجان خسته چاشنئی هم نمیدهی
کوی[2] تو کعبه و لب لعل تو[3] زمزم است
آبی چرا بتشنهٔ زمزم نمیدهی
دست رقیب نیز بآن لب نمیرسد
باری بدیو شکر که خاتم نمیدهی
وردم[4] دعای تست بمحراب ابروان
کز درد و غم وظیفهٔ من[5] کم نمیدهی
نامحرمان کجا بحریم تو ره[6] برند
چون ره درآن مقام بمحرم نمیدهی

زیبد گدائی در دلبر[7] ترا کمال
کان سلطنت بملک دو عالم نمیدهی

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ روی ۳) د ـ لب تو آب
٤) تاش، ل ـ ورد ٥) تاش ـ ما ٦) تاش، ل ـ پی ۷) تاش ـ دولت

۹۳۸

راز معشوق حدیثیست نهان داشتنی
ای صبا پیش کس از قصهٔ مادم نزنی
شمع میخواست که راند سخن از خلوت راز
نیك بودش که برآمد بزبان[۱] سوختنی
واعظا نعرهٔ مستانه کجا و تو کجا
عاشقی ناشده گرمی مکن ای ناشدنی[۲]
شیشهٔ رند توان زیر قدم زور[۳] شکست
قدم[٤] آن باشد و مردی[٥] که خمارش شکنی
پیرهن گر تنت آزرد چه میپوشی آن[٦]
عیب یوسف نتوان کرد بنازك بدنی
غنچه پیش دهنت[۷] لب بحدیثی نگشود
رسم خجلت زدگانست بلی کم سخنی

گفته بودی سرت از تیغ رهانیم کمال
زنده گردم ز[۸] سر این وعده چو دریا فکنی

---

۱) ب ـ سخن از؛ تاش ـ بدهان ۲) س ـ این بیت را ندارد
۳) تاش، س ـ خرد ٤) د ـ رندی ٥) ب، تب ـ رندی ٦) ب ـ چرا میرنجی ؛ د، تب ـ چه پوشی آنرا ۷) تاش ـ لب تو ۸) س ـ (ز) افتاده است

ز من مپرس که از عاشقـــان زار کیی
ازو بپرس که معشوق و غمگسار کیـــی[1]
دلا بزلف پریشان یار بـــاز بگـــوی
که بیقرار توأم من تو بیقــرار کیـی
شکسته[2] حالی و افتادگی چـــه میبینـــی[3]
نگاه کن که شب و روز در کنار کیـی
ز پیش چشم گـــذر میکنـــی سراندازان
بدین شمایل خوش سرو جویبـــار کیی
ربود دل خط و زلفت بنفشه هـای غریب
غریب نقش و نگارا بگو نگار کیـــی
چه سود کوشش من نیست از تو[4] چون کششی
همه جهان بتو یارنـــد تاتو یار کیی

کمال اگر نگزینی ترنج غبغب یار
نپرسمت بعدا کز خیار زار کیـــی

---

۱) د، س ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش، ل ـ شکست ۳) لـن ـ میپرسی ۴) لن، تب ـ ما از تو نیست

سالهــــا گر بنویسم صفت مشتاقــی
ماند از شوق تو صد ساله[1] حکایت باقی[2]
غایبست ابرویش از دیده دلا حاضر بــاش
ترسمت بشکنی این شیشه که دور از طاقی
غمزه‌ات هیچ فرو داشت ز تیزی نکنــد
تا بآن زخمه تو در ره زدن عشاقــی
ای خوش آن مجلس خالی شده از مدعیــان[3]
مانده از می قدری باقی و آن لب ساقی
عمر باقی بجز این نیست که در خلوت انس[4]
دست در گردن یار افکنی و البـــاقی
خال برگوشه[5] ابروی تو بی مکری نیست
نبود گوشه نشین بــــی حیل و زراقــی

همه نقش خط و خالت بدیوان کمال
لیس الا رقم العشق علـــی اوراقی[5]

1) ب ـ سال؛ لن ـ گونه 2) د، س ـ این غزل را ندارد 3) ل، تاش ـ مجلسیان 4) تاش ـ بجز آن نیست که در باقی عمــر 5) ل، تاش ـ علی الاوراقی

سیمین بدنی سرو قدی پسته دهانی
هر وصف که آید بزبانم به ازآنی[1]
آرام دلی دفع غمی مرهم دردی
یار کهنی عمر نوی مونس جانی
گر دوست بود جان و جهان نیز خوش ای دوست
تو دوست تر ازجانی و خوشتر ز جهانی
پیش نظر اهل دل از بسکه عزیزی
همچون دهن خویش نه پیدا نه نهانی
بی وصل توای عمر گرامی نتوان زیست
یك دم که چو عمر گذران نا گذرانی
غلطان سوی خاك قدمت باز بیایم
صد بار چو اشکم اگر از پیش برانی

گر عمر کمال از غم عشق تو شد آخر
غم نیست گر آخر بمرادش برسانی

---

۱) ب، د، لن، تاش، س ـ این غزل را ندارد

۹۴۲

شیرین لبی شکر دهنی سرو قامتی
کوته کنم حدیث بخوبی قیامتی
گر من در آب و آتشم از چشم و دل خوشم[1]
کاندر میان هر دو تو باری سلامتی
ای شیخ تا بکوی بتان میکنیم طوف[2]
با ما[3] مگرد چون تو نه مرد ملامتی[4]
زان گوشه‌های چشم چه بینی توای سلیم
زینسان که بسته چشم بکنج سلامتی[5]
دل جست[6] و عقل بار سفر بست و شد روان
ای غم تو خوش نشسته بکنج[7] اقامتی[8]
خونی که چشم مست تو با دل روانه کرد[9]
بازت[10] چه گفت غمزه کزان در ندامتی

چندانکه میکشند ترا زندهٔ کمال
صاحب نظر نیی تو که صاحب کرامتی

---

۱) د ـ چه باك ۲) تاش ـ گشت میرویم؛ د ـ گشت میکنیم؛ ب، تب ـ میکنم طواف ۳) ب، تب ـ من ٤) ب، تب ـ غرامتی ٥) ب ـ این بیت را ندارد ٦) ب، تب ـ رفت ۷) ب، تب ـ بعزم ۸) س ـ بیت ٤ و ٥ را ندارد ۹) ب، تب ـ در مستی که چشم تو بخشید خون من؛ تاش ـ خونین دلی که چشم تو بخشید با منش ۱۰) ب، تب ـ یارب؛ تاش ـ بازش

صنما در خط سنبل مه تابـــان داری
بر سر شاخ صنوبر گل خنـــدان داری[1]
دم عیسی همه از لعل شکر بار دهـــی[2]
حسن یوسف همه در چاه زنخدان داری
تا سر زلف تو برهم نزند عـــالمرا
صورت خویشتن از آینه پنهـان داری
ای شه گلرخ شیرین دهن شور انگیـــز
تاکی احوال من خسته پریشـــان داری
تشنه شد لعل تو بر خون دل ما هردم
گرچه در درج گهر چشمهٔ حیوان داری
تا رباثی ز دل سوختگان گوی قرار
گرد برگرد مـــه از غالیه چوگان داری

نالهٔ زار کمالست چو بلبل شب و روز
تا تو در سبزهٔ خوشبوی گلستـان داری

---

۱) د، ل، لن، تاش، س ـ این غزل را ندارد ۲) تب ـ شکر میبارد

طبیب عاشقان آمد بیا بگذار بیدردی[١]
چه میخواهی[٢] ازین رحمت دوائی جو که به گردی[٣]
طریق عاشقی برگیر و سوی دردمندان شو
که بیعشقی و بیدردی نباشد شیوهٔ مردی[٤]
رخت گر زرد شد زین درد کار خویش چون زر دان
که چون زر سرخ رویشهاست عاشق را ز رخ دردی
دلا جز خون مژگانی[٥] نرفت از پیش یك کارت
درون ریش درویشی مگر بیموجب آزردی
گرت نیت نه روی اوست از هر سجده در قبله
بگیر از سر نماز خود که در نیت خطا کردی
بروی زرد بنمایم نشسته خاك کویترا
بعقبی گر به پرسندم که از دنیا چه آوردی

غم و اندوه بی یاری زبیدردان نباید خوش
کمال اینها ترا زیبد که صاحب دردی و فردی

) س ــ بیا بگذر ز بی‌دردی ٢) تاش، تب ــ میجوئی ٣) ب، ل‍ــ
ین غزل را ندارد ٤) س ــ بیت ٢ و ٥ را ندارد ٥) تب ــ مژگانت

۹٤٥

عاشقـــی و بیدلـــی بی دلبری
این همه دارم غریبی بـر سری[1]
آب چشم[2] من که عین مردمیست[3]
ننگرد در[4] حال من گر[5] ننگری[6]
این[7] همه باران محنت خود مرا
برسر از چشم تر[8] آمد برتـری
شمع مجلس دوش دور از روی جمع
گونهٔ رخسار من دید و گـــری
هم بدشنامی چه باشد ای ملـول[9]
کز دعا گویان خود یاد آوری
با رقیبان حیفی ای شیرین دهن[10]
چون در انگشت گدا انگشتـــــری

قیمتت هر کس نداند جز[11] کمال
جان من تو جوهری او[12] جوهـری

---

۱) س ــ این غزل را ندارد ۲) د ــ کس بـچشم؛ تب ــ تا بـچشـــم ۳) ب ــ مردمی ٤) ب، تب ــ بنگری بر؛ لن ــ بنگرد بر ٥) د ــ تا ٦) ب، تب ــ گر بگذری؛ لن ــ گر بنگری ۷) ب ــ زین ۸) بـ تو ۹) ب، تاش ــ ملوك؛ تب ــ ملوس ۱۰) ب ــ حیف آن شیرین دهان ۱۱) د ــ چه داند چون ۱۲) ب، تب ــ تو گوهری من

٩٤٦

قطرهٔ قطره ز دریا چو بساحلهائی
گر[1] بدریا برسی قطره نهی دریایی[2]

پیش اوئی و[3] در خانقه الله گوئی
نزد او مولی و در مدرسه مولانایی

گرنه با اوئی اگر پادشهی درویشی
ور[4] نه بی[5] خویشی اگر با همهٔ تنهایی[6]

بیغمش در تعبی باغم او در طربی
بیلب او مگسی با لب او حلوایی

که دلی گاه زبان گاه نهان گاه عیان[7]
گاه آئینه گهی طوطی شکر خایی

زنگ هر[8] آینه کان روی توان دید توئی
دم بدم زآینه این زنگ چرا نزدایی[9]

پیش روی تو صد آئینه نهادست کمال
روشنست آینهها بنگر اگر بینایی

---

۱) د، تاش ـ چون ۲) س ـ این غزل را ندارد ۳) ب، تب ـ او آئی و؛ تاش ـ او گوئی و ٤) ب، تاش، د ـ گر ٥) د، ل ـ با ٦) تاش ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد ۷) ب، د ـ میان گاه نهان ۸) تب ـ بر؛ تاش ـ رنگ هر؛ ب، د، ل ـ زانکه هر ۹) ب ـ بزدایی

کاش[1] که سرو ناز ما از در ما در آمدی
تا شب هجر کم شدی روز جفا سر آمدی[2]
خوش بود[3] ارسحر گهی نزد ستم رسیدگان
از دم قاصد صبا مژدهٔ دلبر آمدی
در دم آخر ار بدی برمن خستهاش گذر
جان بلب رسیدهام خرم و خوش بر آمدی
گه بچمن در آمدی شاهد سرو قد ما
گل ز حیای روی او سرخ بهم بر آمدی
بندهٔ وقت آن‌دمم کان بت شوخ عشوه‌گر
وعده بدادی از رهی وز ره دیگر آمدی
زود ترش فرو رود پای بگل درین هوس
برسر کوی زیرکی هرکه بود سر آمدی

جور و جفای بیحدش از دل ما بدر شدی
روزی اگر کمال‌را مونس و غمخور آمدی

---

۱) تاش ـ کاج ۲) د، ل، س، لن ـ این غزل‌را ندارد ۳) تاش ـ بدی

گر از شاخ دولت گلـی چیدمی
نسیمی ز کوی تـــو بشنیدمی [۱]
ببوی [۲] تو جانم خریدی صبـــا
اگر من بدان دولت ارزیدمـی
ز کویت سگی گر رسیدی بمـن
ازآن [۳] در حدیثـــی بپرسیدمی
دهان و لب از صد شکر شستمـی
همـه گرد پایش بلیسیدمـــی
گر این [٤] حسن بودی چو زلفت‌مرا
بگرد رخ خویش گـــردیـدمی
شب و روز [۵] سودای خـــود کردمی
برخسار خـــود مهـــر ورزیـدمی
به آتشکده در جمـــال بتـــان
گر از روی تو پرتوی دیـدمی [۶]
چو زلف تو زنـــار بر بستمـی
در [۷] آتشکده بت پـــرستیدمی

ازآن غمزه گر مست گشتی کمال
چو چشمت بمحراب غلطیـــدمی

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ بسوی ۳) ب، تاش ـ کزان
٤) د ـ گران ۵) د ـ همه روزه ٦) تاش ـ بیت ۷ و ۸ را نـدارد
۷) د ـ به

گر از در به تیغم برانی تو دانی
اگر کشتهٔ خویش خوانی تو خوانی[1]
مرا گفتهٔ خوانمت یا برانم
ندانم من اینها[2] تو دانی تو دانی
هنوزت نیفشانده جانها ز[3] دامن
ز ما آستین برفشانی تو دانی
هنوزت چکان شیر مادر[4] ز لبها
ز دلهای ما خون چکانی تو دانی[5]
چه پرسی چه داغست این بردل تو
تو خود کردهٔ آن نشانی تو دانی
چه گوئی ضعیفی قوی جیست حکمت[6]
طبیبی تو این ناتوانی تو دانی

کمال از دل ریش دید آشکارا
که در مان درد نهانی تو دانی

---

۱) س ـ این غزل‌را ندارد ۲) د ـ من اینها ندانم ۳) ب، د ، تب ـ به ٤) ب، تاش، د، تب ـ خون عاشق ٥) لن ـ این بیت را ندارد ٦) ل ـ حالت

۹۵۰

گر او یـــاد من دلخسته کـــردی
دل آه و ناله را آهسته[1] کـــردی[2]
نیامد بر سرم چون حیف[3] میـــرفت
که پای نازك از من خسته کردی
بمحراب ار بدیدی زاهـــد[4] آن روی
دعای ابرویش پیوستـــه کـــردی
کجا پروانـــه باشمعـــی نشستی
حـــذر گر زاتش ننشستـــه[5] کـــردی
کـــجا پیش خطش مـــور سلیمـان
که خـــدمت پامیان بستـــه کـردی[6]
چو بـخش[7] بانبـــات افتادی و قند
لب او کوزمهـــارا دستـــه کردی

کمال آن پسته لب گر خواستی نقـل
شکرهـــا در دهـــان بستـــه کـردی

۱) ب ـ پیوسته ۲) د، س ـ این غزل را ندارد ۳) تاش ـ جســـت
٤) تاش ـ ار بدی ای ٥) تاش ـ بنشسته ٦) لن ـ این بیـت را
ندارد ۷) تاش ـ چو بـخش ما؛ ب ـ بـختش

گر باد سوی خاك من آرد زتو بوئی
چون زلف توأم جان دمد[1] از هر سر[2] موئی[3]
شیرین زمانی تو[4] من دلشده فرهاد
کز دیده روان ساخته‌ام سوی تو جوئی
گوی دل ما گو شکن آن زلف چو چوگان[5]
من باز تراشم زسر از بهر تو گوئی[6]
غیرت برم و باز کنم[7] دیده خودرا
از روی تو چون باز کنم دیده بروئی
در مجلس اهل نظر امروز زمستان
جز غمزهٔ تو[8] نیست دگر عربده جوئی
ای مست تو سلطانی و از لعل ترا تاج
گر برسرت از بادهٔ نابست سبوئی

بگذشت کمال از ارم و روضهٔ فردوس
تا راه گذر یافت بخاك سرکوئی

۱) ب، ل، لن ــ دهد ۲) ب، تاش ــ بن ۳) د ــ این غزل را ندارد
۴) تاش، س ــ تو و من ۵) تاش ــ پریشان ۶) س ــ بیت ۳ و ۵ را
ندارد ۷) تاش ــ بر کنم؛ ب، لن ــ بر کنم آن ۸) ب، لن ــ او

گر بپاکی خضر وقتی و روح القدسی
تا نیابی نظر اهل صفا هیچ کسی[1]

فرض کردیم که سجاده فکندی برآب
چون نداری گهر معرفتی کم زخسی

تا نیاری قدم از منزل هستی بیرون
سالها گر بروی راه بجائی نرسی

ای که از دل نفست راست برون میآید
نفس اینست که از خویش ببری نفسی

نیست حاجت که بود سد سکندر در پیش
در میان تو و او مانع وحایل تو بسی

رانده اند از شکرستان سعادت زاینست
که شب و روز هواخواه هوا چون مگسی

حاصل از زهد بجز دردسری نیست کمال
تاکه در صومعه مشغول هوا و هوسی

---

۱) ب، د، ل، لن، تاش، س ــ این غزل را ندارد

گر بری دست بآئینـــــه و درخود[1] نگری
ببری دست زعشاق بصـــاحـــب نظری[2]
ننگری دود درونها که ببالا ز تـو رفت
شرم داری مگـــر از ما که ببالا نگری
روز وصلم زشب هجر بتر سوزی جـــان
همچو آتش که بخر من چو رسی[3] تیز تری
آتش از سر گذرد خرمن دل سوختـــه‌را
چون بسر وقت جگر[4] سوختگان در گـــذری
جان و سر هر دو بهای تو ازآن میسپرم
که اگر خاك شوم بـــاز بهایت سپری
شد زخون شیشه٬ دلها پرو دور[5] لب تست
فرصتت باد که این می بتمامـــی بخوری[6]
زاهد از روی تو مهجور و بخود مغرورست
خویشتن بینی او بین بچنین بی بصری
محتسب را زمن رند خبردار کنیـــــــد
که من از بوی یکی مستم و تو بیخبری

هرکسی جان ببرد[7] تحفه بر دوست کمال
سر ببر تو[8] چه کنی جان نتوانی که بری[9]

---

۱) لن ـ خودرا ۲) س ـ این غزل‌را ندارد ۳) د، تاش ـ بـــرسی
۴) تاش ـ درون ۵) د، تاش ـ دور از ۶) د ـ این بیترا ندارد؛
ب ـ بیت پس از بیت یك جای دارد ۷) ل ـ نبرد ۸) تاش ـ تو
ببر سر ۹) د ـ این بیت را ندارد

گر بفردوس از حریـــم وصل نگشائی[1] دری
پیش هـــر حوری ز آب دیده باشد کوثری
گرنه در هر غرفـه زنـجیری بود از موی دوست
در بهشت از هر دری آید عــذاب دیگـری[2]
گرنه آن سرو افکند بر شاخ طوبـی سایـه‌ٔ
هر ورق در شرح بیبرگـــی برآرد دفتـــری
با لب رضوان ما از مـــا بگو ای سلسبیل
ساقـــی جانها روان کن باده‌ٔ روشنتـــری
منتـظر منشان چو گل برخاك اهـل روضـه‌را
تا ز حسرت خون نگردد هر دلی در هـــربری
در قیامت خوش برا دامن کشان چون زلف خویش[3]
تا به‌بینی زیر پا هرجانب افتـــاده[4] ســری[5]

گر بفردا افکنی دیدار میمون بـا کمال
تا بروز حشر باشد هردم او را محشـــری

---

۱) د، تاش، تب ـ بگشائی ۲) س ـ بیت ۲ و ٤ را ندارد ۳) ب، د، س، تب ـ در قیامت خوش برآ چون زلف خود دامن کشـــان ٤) تاش، تب ـ زیر پا افتاده هرجانب ٥) ب، تاش، س ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد

گر بمن یار شوی ور نشوی
تو همان یاری و دیگر نشوی
من بدیده نظری[1] هم نکنیم
گر تو در دیده مصور نشوی
ای دل این درد که داری گر ازوست
شربتی نوش که خوشتر نشوی
مشو ای دیده شب هجران خشک
که چو[2] بینی رخ او تر نشوی[3]
مخور[4] ای زاهد کمخواره غم
غم خود خور تو که[5] لاغر نشوی
ای حسود از غم او گر[6] نالم
تو چرا کور شوی کر نشوی[7]

بر درش حلقه زدم گفت کمال
خاک این در نشوی در نشوی

۱) تاش — طرف دیده نظری ب — من بدین دیده نظر ۲) لن — تا به ۳) س — بیت ٤ و ٥ را ندارد ٤) تاش — کم خور ٥) که تو ٦) تاش — تو چون ۷) تاش — بیت پس از بیت ۲ جای دارد

گر تو دل ما سوختی از آتش دوری
ما بی تو بدل بر نزدیم آب[1] صبوری[2]
هر چند که دور از تو چو فرهاد فتادیم[3]
چون سنگدلان دل ننهادیم بدوری
دانم نخوری غم ز[4] هلاك من رنجور[5]
در ماتم بلبل ننشیند گل سوری
تا با توأم از روضه نیندیشم و از حور
هرجا توئی آن روضهٔ خلدست[6] و تو حوری
صوفی اگرت روی در آن غمزه و ابروست
پیوسته بمحرابی و در عین حضوری
خوبان که بچشم همه محبوب نمایند
ایشان همه چشمند که بینند و[7] تو نوری

گر بی تو صبورست کمال این[8] گنهی[9] نیست
این نکته ضروریست که صبرست ضروری

۱) ل ـ آه ۲) س ـ این بیت را ندارد ۳) ل، تاش، تب ـ فتادیم چو فرهاد ٤) ب، د، تاش، تب ـ به ٥) تاش ـ مسکین ٦) ل ـ رضوان ۷) تاش ـ که تو دیدی همه چشمند و ۸) ب، تاش ـ آن ۹) تاش ـ عجبی

گر[1] گم شوی از خود خبر یار بیابی
چون یافتی آن[2] گم شده بسیار بیابی[3]

با موسی دیدار طلب وعده همین بود
گر محو شوی دولت دیدار بیابی

چون سر بگریبان بری و غیر نبینی
در خرقه نکو جوی که زنار بیابی

گم شد سر و دستار تو از زحمت اغیار
گر یار بیابی سر و دستار بیابی

دل جانب دلدار چنان دار که از دل
هر پاره[4] که جوئی بر دلدار بیابی

گر طالب دردی که ز سوز نفس او[5]
تا جسته علاج دل بیمار بیابی

آن عاشق[6] دلسوخته امروز کمال است
کز گفتهٔ او گرمی عطار بیابی

---

۱) ب ـ چون ۲) ل، تاش ـ از ۳) د، س ـ این غزل را ندارد
۴) ب ـ مه پاره؛ تاش، تب ـ هر بار ۵) تاش، ب ـ تو ز سوز
نفس خود ۶) ل، تاش، تب ـ طالب

گر زلف خود[۱] بفتنـــه و شوخی[۲] رها کنی
سرهای ما کشان[۳] همه در زیر پـــا کنی
گفتی نمایمت رخ و کامت ز لب دهم[٤]
لطفیست این و[٥] مهر تو اینها کجا کنی
شوخی فراغ از آتش و آبت ازآن مـــدام
در دل مــقام[٦] سازی و در دیده جا کنی
من آن نیم که ناله کنم از تو چون قلـم
گر خود به تیغ بند ز بندم جدا کنـی
بر عاشقـان حبیب که یك یك جفا کنـد
از تو به ای رقیب که صد صد وفا کنی[۷]
دیدی صفای عارضش ای دیده گریه چیست
بعد از صفا بگریه چرا ماجرا کنـــــــی

آن خـط همیشه مشك خـطا خوانده‌ای کمـــال
در یك خط ای عـجب زچه[۸] چندین خطا کنی

---

۱) ب ـ را ۲) تاش ـ بشوخی و فتنه ۳) ب، ل، د، س، تــب ـ سرکشان ٤) د ـ کارت برآوریم ٥) تاش ـ لطفست و عین ٦) تاش ـ مقیم ۷) س ـ بیت ٥ و ٦ را ندارد ۸) تاش ـ که تو

۹۵۹

گر لذّت خونریزی آن غمزه[۱] شناسی
از تیغ نترسی و زکشتن نهراسی[۲]
ای دل همه رفتند ز دلبر بشکایت
صد شکر کزین درد تو در[۳] شکر و سپاسی
مه نیست باندازهٔ روی تو که در حسن
افزونی از اندازه و بیرون ز قیاسی
آزرده چه سازی بلباس آن تن نازك
جانی تو سرا پای چه محتاج لباسی
درویش ترا جای پر از[٤] اطلس چرخ است
خوش باش دو سه روز که[٥] در زیر پلاسی
ای شه سر کاوس اگرت کاس[٦] شرابست
یاد آر ز دروی[۷] که تواش جامی و کاسی

دستی نتوان برد کمال از فلك و مهر
مادام که بازیچهٔ این مهره و طاسی

۱) ب ـ خونخواری عشاق ۲) د، س ـ این غزل را ندارد ۳) ب ـ با ٤) تاش، لن ـ جایزه براطلس؛ ب، تب ـ خانه پر از اطلس ۵) ب ـ دو روزی که ٦) ب، تاش ـ جام ۷) ب ـ ز روزی

گر همه وقتی همه دل خون نیی
لیلی وقتی تو و مجنون نیی[1]
نیست چو ما مردی خون خوردنت
در خور این بادهٔ گلگون نیی
در طلب زر چکنی گنج[2] عشق
خواجه گدائی تو فریدون نیی
پیش دهان و لبش ای قند مصر
قند چه خوانیم ترا چون نیی
در صفت جستن دوری ز مهر
کم نیی از ماه گر افزون نیی
جای تو یا دیدهٔ ما یا دلست
زین دو یقین است که بیرون نیی[3]

ای مه درخانه تو آه کمال
چون شنوی زانکه بگردون نیی

۱) س، ل ــ این غزل را ندارد ۲) ب ــ در ۳) لن ــ این بیت را ندارد، ده تاش ــ بیت پس از بیت ۵ جای دارد

گفتم ای سیم ذقن گفت کرا میگوئی
گفتم ای عهد شکن گفت چها میگوئی[۱]
گفتم ای آنکه نداری سر یك موی وفا
گفت معلوم شد اکنون که مرا میگوئی
گفتم ای جان ز دل سخت تو فریاد مرا
گفتْ باما[۲] سخن سخت چرا میگوئی
گفتم آن[۳] زلف پریشان تو یا[٤] مشك خطاست
گفت تا چند پریشان و خطا میگوئی
گفتم از باد نسیم تو شنیدن چه خوشست
گفت تاکی سخن از باد هوا میگوئی[٥]
گفتم از دست دل خود بهلاکم راضی
گفت این[٦] خود ز زبان و دل ما میگوئی

گفتمش کی رسد از بخت پیامی بکمال
گفت آن روز که از ماش سلامی گوئی

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ من ۳) ب ـ این ٤) ب ـ از
٥) ب ـ بیت پس از بیت ۳ جای دارد ٦) ل ـ آن

گل و رخسار تو دارند بهم یکرنگی
لب شیرین و دهانت بشکر هم تنگی
بملامت نشد از لوح دل آن نقطه[۱] خال
که سیاهی نتوان شست بآب از زنگی
خالهای سیه تو بز نخدان گوئی
دهنت دانه بچه‌کرد ز بیم تنگی[۲]
تا چرا غمزه و ابروی توأم زود نکشت
سالها رفت که با تیر و کمان در جنگی
صوفی ار جام لبت بیند و در کنج حضور
نشکند شیشهٔ سالوس[۳] زهی بیسنگی
جامه رنگین چه کنی جام طلب کز می عشق
رنگ آنراست[٤] که دارد صفت بیرنگی[۵]

تا هنوزت قدمی[۶] در ره هستیست کمال
رو که از مقصد خود[۷] دور بصد فرسنگی

---

۱) ب ــ دانه ۲) س ــ بیت ۴ و ۵ را ندارد ۳) ب، د، تاش، س ــ ناموس ٤) ب، تب ــ رنگ اوراست ۵) ب ــ یکرنگی ۶) تاش ــ صفتی ۷) ب ــ ما

لبست آن بگو یـــا شکر خورده٭
ز خود خورده باشی اگر خــورده‌ای[۱]
چرا میدمد زان دهان بوی جــان
چو دایم ز لبهــا جگر خـورده‌ای
گرم با سگ خویش بخشی[۲] نــصیب[۳]
غـــــم من ازو بیشتر خورده‌ای
ترا با من ای کاه یکرنگی است
مگر با رخ بنده زر خـــورده‌ای
ز الطاف آن غمزه ای دل منال
چو هر لــحظه تیری دگر خورده‌ای
ز سرگشتگیهای مـــا ای صبـــا
تو دانی که گرد سفر خــورده‌ای[٤]

چو آن سرو دیدی یقین دان کمال
که از شاخ امید بـــــر خورده‌ای

---

۱) ده س ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ سازی ۳) تاش ـ چه غـــم
٤) ب ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد

مبارك منزلــــی خوش سرزمینــی
که آنجا سر برآرد نــازنینی[۱]

برا ینم[۲] من که گر باشد جزاین نیست
که حوری هست و فردوس برینی

یقین دانی که چشمش[۳] عین فتنه است[٤]
گرت حاصل شود عین[٥] الیقینــی

بآن لب ملك دلها شد مسلّــــم
سلیمان ملك راند بــانگبینــی

چو پیش رخ خط[٦] آری سوزیم جــان
شد این حرفم درست از پیش بینی

بشوید چشمم از غیرت بصد آب
چو بینم بر درت نقش جبینــی[۷]

کمال از سینه مگسل مهر آن سرو
نزیبد صدر بی بالا نشینـــــی

---

۱) س ــ این غزل را ندارد ۲) ب ــ برانم ۳) ل ــ چشمت ٤) تاش ــ که حسنش عین قبله است ٥) ل ، تاش ــ علم ٦) لن ــ چو خــط پیش رخ ۷) ب ــ بیت پس از بیت ٤ جای دارد

۹۶۵

مپوشان روی خود[۱] ای شوخ خود رای
تو چشمی چشم بر عشاق بگشای[۲]

ستم تا کی کنی فرمائیم جور
کرم فرما دگر اینها مفرمای

ز دست ما کجا بگریزد آن زلف
که طاوسیست چندین رشته برپای

تو ماهی دیده و دل منزل تست
دلت هرجا فرود آید فرود آی

دل ویرانه[۳] ماوای تو کردیم
چو در ماوا نباشی وای ماوای[۴]

روم گفتی و سایم رخ بر آن در
اگر آسودگی خواهی میاسای[۵]

کمال آن آستان کردی تمنّا
بهشت عدن بادت مسکن و جای[۶]

---

۱) تاش، ل ـ خوب ۲) س ـ این غزل‌را ندارد ۳) ل، تاش ـ دیوانه ٤) تاش ـ برمای ۵) د ـ این بیت را ندارد ٦) تاش، ل، لن ـ بیت پس از بیت ۵ جای دارد

مرا در درد بی یاری[1] دریغــا یار بایستــی
هزاران غم کزو دارم یکی غمخوار بایستــی[2]
نمودی چهره مــقصودی زرخسار و خط خوبــان
ولی آئینه ما آه بی زنگـــــار بـایستی
چه سود ار همدمم[3] شد خضر سوی چشمهٔ حیــوان
مرا همراهی آن سرو خوش رفتار بــایستی
قدم گر رنجه فرمودی بسروقت من از یاری
رقیب آن روز دور از یار و گل بیخار بایستــی
توانستی بت چین کرد باا و دعـــوی خوبی
ولی از نرگسش چشم و زگل رخسار بـــایستی[4]
ز لب گر وعده فرمودی که بوسی با تو بفروشم
چو نوحم عمر و چون قارون زر بسیار بایستی

کمال از جمله تشریفی که بخشد یار با یاران[5]
ترا بایستنی وصلست و آن هربـــار بایستــی

---

۱) لن ـ دردی ۲) س، لن ـ این غزل را ندارد ۳) تاش ـ همرهــم
٤) ل، تاش ـ بیت پس از بیت ۳ و د ـ پس از بیت ۲ جـــای
دارد ٥) تاش ـ یارا نرا

مــــرا زیبد بچوگان سر زلفت نظربـــــازی
که سر در بازم وچون گوی نگریزم ز سر بازی[۱]
شکسته بسته چو گانیست گوئی زلـــف شبرنگت
که کس بااو نیارد گرد جز باد سحر بـــازی
چه شیرین حـقه بازست آن لب پرعشوه[۲] کز مردم
دهان تنگ تو چون حـقه پنهان کرد در بـازی
دلا برگردن از زلفش ترا[۳] طوق آنگهـــی زیبد
که در دام بلا خودرا کبوتر وار در بـــازی
بآن لب هرکه بازد عشق از کشتن نیندیشد[٤]
مگس گر فکر این[٥] کردی نکردی باشکر بـــازی
چه[٦] آموزی بآن طره که چون فرزین نهد بندم
چو کجبازست و رخ دارد مکن[۷] با او دگر بـازی[۸]

کمال ار عشق بازی و نـظر باآن دو رخ اولی
که در لعب محبت نیست خود زین[۹] خوبتر بازی

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ شیوه ۳) ب ـ دلا ٤) ل، تاش، لن ـ نپرهیزد ٥) د، لن ـ سر این ٦) تاش ـ چو ۷) د ـ مگـــو ۸) ب، تاش ـ بیت پس از بیت ۳ جای دارد ۹) تاش، د، لن ـ زین دو

من آن بهتر که باشم رند و عامی
که نیکو نیست عشق[1] و نیکنامی[2]
نوشتند از ازل برسر چو جامم
کزان لب باشدم بس تلخ[3] کامی
بدان[4] ساعد یقین شد لاف سیمم
که آن از سادگی بودست و خامی
مه نو زابرویش خود را فزون دید
همین باشد نشان ناتمامی

کمال این پنج بیت آن پنج گنج است
که ماند از تو چو آنها[5] از نظامی

---

۱) ل ، تاش ـ زهد ۲) س ـ این غزل را ندارد ۳) تاش ـ باشدش بس دوست ٤) ل ، تب ـ سآن ۵) ب ـ که مانده یادگاری

من اوصاف حسنت[1] ندانم کماهی
ولی اینقدر روشنم شد که ماهی[2]
مرا در سرست اینکه باشم غلامت[3]
گدا بین که دارد تمنای شاهی
بزلف چو شستت گرفتار باشد
من و هرکه گیری ز مه تا بماهی
مرا توبه فرمودن از خال مشکین
بود شستن از روی رنگی سیاهی
تو دلتنگی ما بپرس[4] از دهانت
که خرد است و صادق بود در گواهی[5]

بکن از دعای کمال احترازی
کاثرهاست در نالهٔ صبحگاهی

---

۱) ل، تاش – رویت ۲) د، س، لن – این غزل را ندارد ۳) تب – اینکه درپات میرم ٤) ب، تب – ز دل تنگی من مپرس ٥) ب – که ممنوع نبود ز خوردن گواهی

من کیستم که ورزم سودای چون تو یاری
حیف آیدم که گردی مشغول خاکساری[۱]
کار خوشست مارا بار غمت کشیدن
خوش وقت آنکه دارد زین نوع کار و باری
گفتم بخاك پایت باشم رفیق لیکن
ترسم از ین[۲] نشیند بردامنت غباری
زلفت چو شد پریشان از جمع ما برانش
کاین حلقه را نشاید[۳] هر تیره روزگاری
گر سرو پیش قدت آزاد شد بخدمت
گل را چه برگ باشد در معرض تو باری[۴]
ساقی ز جام دوشین دیگر می آر مارا
کامروز اگر[۵] خم آری هم نشکند خماری
بستیم در هوایت برخود در هوسرا
عاقل[۶] کسی که نبود در بند غمگساری
زان زلف سرکش[۷] ای دل نومیدهم نباشی
کاخر[۸] بروز آید شام امیدواری[۹]

گردست من بگیری گردد فلك غلامت
مه چون کمال گیرد آرندش اعتباری ۱۰

---

۱) د، س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ اگر؛ تاش ـ ز من ؛ تب ـ که بر ۳) ل ، تاش ـ نزیبد ٤) ب ـ این بیت را ندارد ٥) ل ، تاش ـ گر ٦) ب، ل ، تب ـ غافل ۷) ب، تب ـ دلکش ۸) ل ، تاش ـ آخر ۹) ب ـ بیت پس از بیت ٦ جای دارد ۱۰) ب ـ این بیت را ندارد

من کیم گفتی که گویم خاك نعلین منی
ماه من تا چند نعل باژ گونه میزنی[۱]
گفته بودی دامنم روزی بدست افتد ترا
وعدهٔ افتادگان درپای تا کی افکنی
دمبدم آهنگ رفتن میکنی از پیش من
عمری ای اندك وفا چون عمر ازآن در رفتنی
من سزایم گفتهٔ درکشتن تو ای رقیب
راست میگوئی تو دشمن خود نهای ای کشتنی[۲]
از گلستان جمالت[۳] برنگیرم چشم تر
فی المثل گر چشم من چون چشم نرگس برکنی
گر می رنگین زند در شیشه با لعل تو دم
هر چه آید زو فرو خور زانکه خامست و دنی[٤]

بی تو چون بمبند جهان چشم جهان بین کمال
چون بچشم خویش می بمبند که چشم روشنی

---

۱) ده، تاش، س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ سزای دشمنی
۳) ل ـ جمالش ٤) ب ـ هر چه زود آید فروخور زانکه بد نسامت
زنی

ناوك غمــزه چو هرسو بشتاب اندازی
دل شتابد که سوی جان خراب اندازی
گرم از پا فکند خال لبت سهل مگیر
بمگس سهل نباشد که عـقـاب اندازی
دل تحمّل نکنـــــد جان نتواند برداشت
بار آن سایه که با رخ[1] به نقـاب اندازی
شمع آخر شده یارب چه شبی باشـد آن
که منت بوسم و خود را تو بـخواب اندازی
خون دلها که کبابست چو می[2] نوشت باد
گر[3] بمستی نـظری سوی کباب اندازی
بمن رند بده تا سر حاسد[4] شکنــــم
زاهدا سنگ که بر[5] جام شراب انـدازی

فیض ازین سان که ترا میرسد از گریه[6] کمال
زود بینند که[7] سجاده برآب انـــدازی

---

۱) تاش، تب ـ بر رخ ۲) تاش ـ همچو می خون دل سوختـه‌گان
۳) ب، ل، س ـ کـه ٤) تاش، ل ـ خامان ۵) تـاش ـ کـه در
۶) تاش ـ که از دوست ۷) ب، س ـ زود بینم که تو

ندارد دلـــم طاقت بی توی
که کردست چشم توام جـادوی[1]
ز نو ابرویت ساخت شیدا مرا
چنین‌ها کند[2] ماه نو در نوی
گشودند چشمان تو ترك و هنـد
بناوك کشی و کمان ابـروی
چه دولت که آن پای‌را در سرست
که دارد بزلف تو هم زانوی
در ایّام بدحالی از جور زلف
رخت کرد باما بسی نیکـوی
مصوّر اگر نسخه زان رخ برد
بمعنی کشد صورت مـــانوی

کمال آن سر زلف هر دم[3] نگیر
که بازش بجنبد رگ هندوی

۱) د، تاش، س ـ این غزل‌را ندارد ۲) لن ـ چها میکند ۳) ب ـ هرگز

ندانم کی بدام من در افتی
چه خوش صیدی چه خوش باشد گر افتی[1]
اگر صد بارم افتی چون لطیفه
دران فکرم که بار دیگر افتی
لبش بگذار ای[2] گفتار ور نی
بگوش این و آن چون گوهر افتی
چه خوش افتد مرا ای سر ترا هم[3]
ز تیغ او چو بر خاك در افتی[4]
ره مردم تو کل میسازی ای اشك
چرا در ره ز مردم برتر افتی
ز تشویش تو ای برقع ملولیم[5]
خدایا زود تر وقتی بر افتی

کمال از ریش[6] دل لختی دهی شرح
شب وصلی که پیش دلبر افتی

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) ل ـ ور ۳) تاش ـ سر ترا نیز
٤) د ـ این بیت را ندارد ۵) ب، تاش ـ ملولم ٦) د ـ حال

نشان خاك پـــای او اگر میبافتم جائی
سرم میگشت در پائیش غلطان دیده در پائی[1][2]
تمنّا کرده‌ام باخود که در پایش فتم بیخود
کم افتد درسر عاشق ازین خوشتر تمنـــائی
دل پروانه پیش شمع رای سوختـــن دارد
نه بینم درمیان جمع روشنتر ازین رائـــی
جمالت را چو بازاریست نیز از غمزه و مژگان
رها کن تا کند زلفت بحسن خویش سودائی
بصد نقش ازخیال آراست رویت خانهٔ دل‌را
ز مهرویان کرا باشد چنین روی دل آرائـــی
بهاران بیگل رویت بداغ دل برون آریـــم[3]
چو لاله گر برون آیم بکوهی یا بصحرائی
نخواندی این مثل جانا تماشا رایگان باشد
رخی بنما ستان صد جان اجازت ده تماشائی
مرا تو چشم بینائی بتو زان در تمـــاشایم
دلا میکن تماشائی چو داری چشم بینـــائی[4]

کمال از سرو بالایان چه میپرسی[5] نشان گفتی[6]
مهی میجویم از هر سو مگر بینم ز[7] بالائی

---

۱) تاش ـ در پائی و ۲) س ـ این غزل‌را ندارد ۳) ب ـ آیـــم
٤) ب ـ این بیت را ندارد ٥) ل ـ میجوئی ٦) تاش ـ حســن
۷) تاش ـ مگر یابم به

نیست بهای جان بسی پیش تو چون کشد کسی
در نظرت جهان و جان نیست بقیمت خسی[۱]
شادی جان اگر توئی نیست غم جهان مرا
غصه چه وحشت آورد بارخ چون تو مونسی
ازلب و غمزهٔ توأم باده پرست و مست هم
باده و ساقئی چنین نیست بهیچ مجلسی
زیر دولب[۲] سه بوسه‌ام گفتی و[۳] چشم چار شد
چون بیکی نمیرسی[٤] وعده چه میدهی بسی
از تو نه من چو بلبلان نالم و بس که درچمن
بیرخ زرد و چشم تر نیست گلی و نرگسی
سهو قلم ز بیخودی باز نداند از[۵] رقم
نقطهٔ خالت ار فتد بر ورق مهندسی

یافت کمال وصل تو دولت نقد او ببین
نقد چنین کم اوفتد خاصه بدست مفلسی

۱) س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ از دو لبت ۳) تاش ـ دادی و ٤) تاش ـ چونکه یکی نمیدهی ۵) ب ـ آن

وصال اوست بخت ما نبینم آن به بیداری
خیالش دولتست ای دل تو باری دولتی داری[۱]

بمستان و نظر بازان نظرها دارد آن چشمان
مگر دیوانهٔ زاهد که جوئی عقل و هشیاری

در و دیوار در رقصند[۲] صوفی درسماع ما[۳]
چه بر دیوار چسبیدی[٤] نه آخر نقش دیواری

چو خس برخاك راه تو بدان امید افتادم[۵]
که چون باد صبا آئی مرا ازخاك[۶] برداری

دل من چون زکار افتد ببار[۷] محنتت بردن
رسد باری مرا ازتو اگر دولت دهد یاری

کریمان تحفهٔ آرند باخود پیش[۸] مسکینان[۹]
اگر آئی تو نیز[۱۰] آن به که برمن رحمتی آری

بصد جان وصل او[۱۱] خواهی کمال از سر نه این سودا[۱۲]
چو هیچت نیست این گوهر مکن هر دم[۱۳] خریداری

---

۱) س ــ این غزل را ندارد ۲) تاش ــ رقصند و ۳) تاش ــ امّا
٤) تاش ــ خسبیدن ۵) د ــ بدان امیدم افتاده ۶) ب، تب ــ
آئی ز خاك راه ۷) تاش ــ بناز؛ تب ــ نیارد ۸) د ــ سوی
۹) تاش، ل ــ درویشان ۱۰) تاش ــ ترا ۱۱) تاش ــ بصد وصل
از تو او ۱۲) ب، تاش، تب ــ از سر بنه سودا ۱۳) د ــ چندین

هرگز سوی ما چشم رضائی نگشادی
گوشی بحدیث من بیدل ننهادی[۱]
ای درّ گرانمایه که مثل تو کم افتد
یکروز بدست من مفلس[۲] نفتادی
در دیدهٔ من جمله خیالند و تو نقشی
بر[۳] خاطر من جمله فراموش و تو یادی
با آنکه بجز محنت و رنج[۴] از تو ندیدم
شادم که برنج من محنت زده شادی
از کام دل من نرود گر برود جان
شیرینی آن بوس[۵] که گفتی و ندادی
رفتی بسر اسب چو باد از نظر ما
تو عمر خوشی از[۶] پی آن رفته بیادی

دی راندی و میگفت کمال از پی خیلت
شاهی که ز خوبان برخ و اسب زیادی

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) ل ـ مسکین ۳) ب، تب ـ در ۴) ب ـ غم؛ تب ـ درد ۵) ب ـ بوسه ۶) ب ـ وز

هرلحظه بما از تو رسد تحفهٔ دردی
گر این نبدی[1] عاشق درویش چه خوردی[2]

دل چارهٔ درد تو باین کرد که خون شد
این چاره نبودی دل بیچاره چه کردی

میسوخت سراپای وجودم ز دل[3] گرم
گرمی نزدم هردم ازین غم[4] دم سردی

حوران[5] کفن من همه در روی بمالند
باخاك لحد گر برم از کوی تو گردی

عاشق بشه[6] فرد یگانه ننشیند
گو نیست چو فرزین ز دو عالم شده فردی

کو یار سبك روح که بهر دل مجروح
سازیم ز خاك قدمش مرهم دردی

تا چند کمال این همه درمان[7] طلبیدن[8]
رنجی بر و دردی طلب از باطن مردی

---

۱) ب، د ـ نرسد ۲) س ـ این غزل را ندارد ۳) ب ـ ز دم ٤) تاش ـ هر نفس از دل ٥) ب، د، تاش ـ جانها ٦) ب ـ نشود ۷) ب، تاش ـ مرهم ۸) د ـ این همه تشویش تو زان زلف

۱۰۰٦

هر لحظه بغمزه دل ریشم چه خراشی
چشم از نظرم پوشی و خون از مژه پاشی[۱]
فرهاد شکایت ز دلی داشت نه از سنگ
جانا چه شود[۲] گر دلی از سنگ تراشی
رخت دل و دین پیش بتان گر ببها رفت
ای جان فرومایه[۳] تو باری چه قماشی
هر[٤] تیر که برسینه زدی گو[٥] دل و جان هست
فارغ ز چه بنشینی و بیگانه چه باشی[٦]
زاهد چه بچنگ آری ازین شهرت و[۷] گلبانگ[۸]
گیرم که چو بوبکر ربابی شده فاشی
کس فهم نکرد از خط[۹] لب نقش دهانش
مفهوم نشد نکتهٔ مبهم به[۱۰] حواشی

بشکست کمال از سخنت قدر کمالین
چون از گهر و لعل[۱۱] سپاهانی و کاشی

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ بود ۳) ب، لن ـ گرانمایه
٤) تاش ـ با هر ٥) ل ، تاش ـ ز دل گر ٦) د ـ این بیت را
ندارد ۷) ب، د ـ (و) افتاده است ۸) تاش ـ شدت و ناموس
۹) ب ـ (و) میافزاید ۱۰) ب، لن ـ ز ۱۱) ل ـ سنگ

هـــر لـحـظه غمزه‌ها[1] بجـفـا تیز میکنی
باز این چه فتنه‌هاست که انگیز میکنی[2]
دلهای ما نخست بتاراج میبـــــری
وانگه اسیر زلف دلاویـــز میکنـــی
گر خون چکانی ازدل عاشق کراست جنـــگ
شاهی بقلب رفته و خونریـــز میکنـــی
در بحر دیده آب کجا ایستد ز خـــوش
زینسان کـــــه آتش دل ما تیز میکنی
خواب شبان مبند بچشم دگـــر خیـال
چون همدمم بآه سحـــر خیـــز میکنـــی
از خون ما چه توبـــه دهی چشم مست را
از باده‌ء حـــلال چـــه پرهیـــز میکنـــی

شهر[3] سرای[4] چون دلت آشفته شد کمـــال
وقتست اگـــــر عزیمت تبریز میکنـــی

---

۱) ب ــ را ۲) س، د ــ این غزل را بندارد ۳) د، لن، تـــاش ــ شهرت ٤) لن ــ سراب

هیچ شب ای مه از وطن جانب ما نیامدی
همچو شهان بمرحمت سوی گدا نیامدی[۱]
سوخت غمم چو از دعا حاجت ما[۲] روا نشد
هیکل خویش سوختم چون بدعا نیامدی
آمده بقصد جان هجر تو کشته[۳] شب مرا
درد و دریغ جان من دوش چرا نیامدی
نیست سزای دیدنت دیده بگیر زآهنه
زانکه جمال خویش را جز تو سزا نیامدی
از سر زلف دلکشت کس نشنید بوی جان
تا بسر شکسته‌گان همچو صبا نیامدی
جان نفشانده بردر کعبهٔ وصل دلبران
طوف مکن چو از سر[۴] صدق و صفا نیامدی

هست کمال گفتیم این همه درد گرد تو
درد کجا رود دگر چون تو دوا نیامدی

---

۱) د، س ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ دل ؛ ل، تب ـ مـن
۳) تاش، تب ـ کشت ٤) لن ـ در

۹۸۳

ای زنم کلك شکربــــار تو
تازه و تر باغ سخن را نهــال[۱]
تا شده روشن ز تو آب ســخـن
سرد شده بر دل مــردم زلال
دیده خـط شعر تو و گشتــه سرخ
جدول دیوان من از انفعــال
گر بهدایای موظف ز فـقـــر
می نرسد دستِ تو چون پارسال
تحفه‌ام اشعار مخیل فــرست
از تو چو قانـع شده‌ام با خیـال
همّت تو گر چــه نیـارد فرو
سر بمقام من شوریده حـــال
هست امیدم کــه رساند تــرا
پیر مکمّل بمـقــام کمـــال

۹۸٤

بسمع معجزی ای پیك عاشقان برسان
حدیث شوق ملاقات و آرزومنــــــدی[۲]
ز بعد آنکه زدی حلقه بر در و خودرا
درآن جناب همایون چو دولت افکنـدی
بگویش این قدر از من که ای برتبت و فضل
گـــــذشته قدر تو از پایهٔ هنرمندی،

---

۱) ب، د، تاش، س، لن ـ این قطعه‌را ندارد ۲) ب، تاش، س، لن ـ این قطعه را ندارد

چه گل شگفت ازینت که بر[1] اسبیل خلاف
درخت مهر و محبت ز بیخ بر کندی
گر از تنیدهٔ یاری گسسته شد تاری
چه باشد ار بسر انگشت عفو پیوندی
مرا خود از توجه نفع و ترا ز من چه ضرر
که من ترا بپسندم مرا تو نپسندی
بنظم و نثر گرفتم که سعدی وقتی[2]
چو[3] من ز خاك خجندم تو از سمرقندی

۹۸۵

بسمع شیخ محمد ایا صبا برسان
که باد پیرهن صبر ما زدست تو چاك[4]
درین جهان که بود رنج و راحتش گذران
نه دوستی است که باشی تو شاد و ما غمناك
کسی که او پی دنیا زدست داد دلی
فروخت دامن دنیا بکمترین خاشاك
گذشت مدت شش ماه و قرب سالی شد
که تحفه‌ایت فرستادم از عقیدهٔ پاك
بدان امید که تشریف بنده بفرستی
ز بندگان خود و از کسی نداری باك
شنیده‌ام که هنوزت نیامده است بدست
غلامکی که سبك روح باشد و چالاك
مرا غلام بایام زندگی باید
نه آنکه بعد وفاتم بود مجاور خاك

---

۱) ل ـ ازین بس که ۲) د ـ وقتیم ۳) د ـ نه ٤) نقل از نسخه چاپ تبریز

۹۸۶

ز مـــا ای صبا با محمّد رسان
خدارا درودی که اورا[1] ســزاست
بگو با درود آنگهش در نهــفــت
که ای ساز معنی ز طبع تو راست
گرفتـــم که باشد ترا صد گـــرفت
بهریك غـزل کاختراعــی مــراست[2]
نه آخر غریب دیار تـــوانـــد
ترا با غریبـــان خشونت چـراست
ز بیداد تست این همــه برغـریب
که شعر من آوازهٔ شهـــرهاست

۹۸۷

ای بلبل خوش نغمه زما بـــاد سلامت
هر مرغ که بر[3] سدره همین نغمــه سراید
نام تو بدان خرد شد از مادر فـطـــرت
کاین خرده شناسی همه از طبـع تو زایـد[4]
هر نقش که در پرده نهفتی[5] زنی و چنــگ
چون ماه نوش زهره بانگشت نمایـــد
نام سخن بنده بـــرآور بغـــریبی
کاین کار غریبست و ز[6] دست تـو برآید
هر بیت که ما بیره[7] و اندازه بسازیـم
از در تنه در نای[8] شما در تنــه آید

---

۱) د، ل ـ آنرا ۲) ب، د ـ تراست ۳) ب ـ در؛ د ـ که افتاده است ٤) د ـ آیـــد ٥) ل ـ نمودی ٦) ل ـ به ٧) ل، د ـ زه ۸) ب ـ ناز

بحر معنی حسام ملّت و دین
ای مفاخر بگوهر تو عقول
حل هر مشکلی که در سخنست
کرده بر خاطر تو جمله حلول
از محبان خود بتقصیری
خاطر نازکت مباد ملول
در عیادت اگر تساهل رفت
تو کریمی و عذر من مقبول
زان نشد فرصتم بپرسش تو
که بمرثیه بوده‌ام مشغول

۹۸۹

خواستم از خادم مطبخ حساب
بره‌ء [۱] کان کشت و بر سه پایه برد
گفت بر رسم فدی [۲] کان سود تست
حشو آن [۳] همسایه بپیمایه برد
پیه و گرده حاجی سقا گرفت
شیردان‌را گنده پیر دایه برد
گفتمش دل‌را کجا بردی که نیست
گفت دل‌را دختر همسایه برد

۹۹۰

گفت فرهاد آقا بمیرولی
که رشیدیه‌را کنیم آباد

---

۱) ل ــ برّه‌را ۲) ل ــ فدا ۳) ل ــ او

زر به تبریزیان بآجر و سنک
بدهیم از برای این بنیاد
بود مسکین بشغل کوه کنی
که ز موران کوه و دشت زیاد
لشکر پادشاه توقتمش[1]
آمد و هاتف این ندا در داد
لعل شیرین بکام خسرو شد
کوه بیهوده میکند فرهاد

۹۹۱

مورئی کان علاء دین سازد[2]
گر کشد دود باشد امر محال
چاره این[3] ز پیر بنائی
رفت شرمنده و بکرد[4] سوال
پیر گفتا منت دهم تعلیم
گر نگیرد طبیعت تو ملال
مور پیش دهان آتشدان
بیگلو نهك نیست در همه حال
گفت من موری همه کررا
بیگلو[5] کار کرده‌ام همه سال

۹۹۲

دی علادین بعزیزی[6] میگفت
که ازین نکته شد ستم غمناک

---

۱) ل ـ طورقیمش؛ د ـ طورقتمش ۲) ل ـ بکشد ۳) ل ـ آن ٤) ل ـ کو نکرد؛ ب ـ گر نکرد ٥) ل، ب ـ بگو ٦) د، ل، تاش، لـن ـ عزیزی بعلادین

کانکه حافظ نبود خاك خورد
همه اعضاش چو افتد بمغاك
بنده هم‌یاد بگیرد[1] قرآن
تا که در خاك نپوسد[2] تن پاك
گفتم ای بندهٔ مقبل تو مترس
هرگز انگشت نپوسد در خاك

۹۹۳

صاحبا شوکت دی ماه بدان[3] پایه رسید
که زحل کرسی نه پایه بهیزم بفروخت
برقد هیچ کس ایام قبائی نبرید
کز طمع چشمهٔ خورشید بدان چشم ندوخت
میکند باد برفتن حرکتهای خنك
مگر این شیوه ز زهاد ریائی آموخت
با همه ذوق درون گرم نشد وقت کمال
تاکه در خلوت او[4] دمبدم آتش نفروخت
برسر نقدهٔ[5] وامی بدعاگو بفرست
پاره‌ای هیزم و انگار که آن نیز بسوخت

۹۹٤

سؤال کرد یکی از علاء دین گلکار[6]
که تو غلام نیی روی تو سیاه چراست
جواب داد که هر مودئی که ما سازیم
چو آتشی بکنی[7] میل دود جانب ماست

---

۱) ب ـ نگیرد ۲) ب ـ بپوسد ۳) ل ـ موسم دیماه بآن ٤) د ـ خود ۵) لن ـ نقدی و ٦) ب، ل ـ علاء دولت و دین ۷) ب ـ آتشی فکنی

سیاه روئی من عارضی است اصلی نیست
سیاه روئی بنده ز دود سوریهاست[1]

۹۹۵

جوانی گفت با محبوب خوشگوی
که چون بینی هوا خواه تو یارم
چرا کاغذ نجبانی به بینی
سریش ار نیست تا[2] کاغذ من آرم
بگفت از ضعف پیری و فقیری
من مسکین سر بینی ندارم

۹۹۶

پنج بیت قطعات کز پنج گنج آمد فزون
من چه گویم چون نظامی‌را جوابش حد نبود
تو سخن کردی روانه نزد من من بنده آن
گرچه فکر نیک بود آن از تو این هم بد نبود
در جواب شعر چون آب روانت بیت ما
خانه زین بوده و مارا زین روانتر خود نبود

۹۹۷

دوش مهمان لب جانان شدم
عذر گفت و منتم بر جان نهاد
کاملم چیزی چنان درلست نیست
کان توان پیش چنین مهمان نهاد
گفتم آن نقل دهان بس نیست گفت
هیچ پیش میهمان نتوان نهاد

۱) ب ــ این بیت را ندارد ۲) ب ــ با

۹۹۸

جستم از یاری نشان آن پسر
کاب حیوان است جویان لبش
گفت بیگاهان بجیحونش طلب
کان زمان باشد خلاص از مکتبش
هر نماز دیگری آیم روان[۱]
جانب جیحون و جویم لب لبش

۹۹۹

طبع تو کمال کیمیائیست
کز وی سخن تو همچو زر شد
دیوان تو دی یکی[۲] همی خواند
دیدم که دهانش پر شکر شد
از غایت لطف و آبداری
حاسد سخنت شنید[۳] و[٤] تر شد

۱۰۰۰

هفت بیت آمد غزلهای کمال
پنج گنج از لطف آن عشر عشیر
هفت بیتی‌های یاران نیز هست
هریکی پاك و روان و دلپذیر
لیك از هر هفتشان[۵] حك کرد نیست
چار بیت از اول و سه از آخیر

۱) لن ــ برون ۲) ب، لن ــ کسی ۳) لن ــ بدید ٤) د، ل ــ (و) افتاده
است ۵) د، لن ــ ازان هر هفتشان ؛ ب ــ از هر هفت آن

۱۰۰۱

چو دیوان کمال افتد بدستت
نویس از شعر او چندانکه خواهی
خیالات غریب[۱] و لفظ و حرفش
اگر خواهی که دریابی کماهی
ز هر لفظش روان مگذر چو خامه
بهر حرفی[۲] فرو رو[۳] چون سیاهی

۱۰۰۲

مرا هست اکثر غزل هفت بیت
چو گفتار[٤] سلمان نرفته ز یاد
که حافظ همی خواندش در عراق
بلند و روان همچو سبع[٥] شداد
به بنیاد هر هفت چون آسمان
کزین[٦] جنس بیتی ندارد عماد

۱۰۰۳

دو کمالند در جهان مشهور
یکی از اصفهان یکی[٧] ز خجند
این یکی در غزل عدیم المثل
وآن[٨] دگر در قصیده بیمانند
فی المثل در میان این دو کمال[٩]
نیست فرقی مگر بموئی چند

---

۱) ب، س ـ لطیف ۲) ل ـ حرفش ۳) س ـ شو ٤) ل ـ اشعار ٥) د، ل ـ سبعًا ٦) ل ـ کزان ۷) ل ـ دگر ۸) ب ـ آن ۹) د ـ دو بزرگ، ل ـ هر دو کمال

۱۰۰٤

یکی شعر سلمان زمن[۱] بنده خواست
که در دفترم زآن سخن هیچ نیست
بدو گفتم آن[۲] گفتهای چو آب[۳]
کز آنسان دری در عدن هیچ نیست
من از بهر تو مینوشتم ولی
سخنهای تو[٤] پیش من هیچ نیست

۱۰۰۵

مرا یار از شکارستان مشکین
دو آهو برهٔ مشکین فرستاد
چو افتادند دور از سبزه و آب[٥]
بصحرای عدم رفتند چون باد[٦]
گر آهو برگان را کرد اجل صید
بقای آهوان چشم او باد

۱۰۰٦

وقتست که استاد سخن زرگر معنی
مانند زر از بوته بما صاف براید[۷]
کان نیك نباشد که زصندوق ضمیرم
زر دزد دو بامن به[۸] ترازو نگراید
شك نیست که اقبال درآید ز در من
گر رأی مبارك بصفا میل نماید

---

۱) ب ـ ازین ۲) ب ـ این ۳) ب ـ نکتههارا جواب ٤) ب، د، ل ـ او ٥) د، ل ـ لاله و گل ٦) د، ل ـ بصحرای عدم رحلت افتاد ۷) د، ل ـ نماید ۸) د، ل ـ چو

۱۰۰۷

از جناب رفیــــع داودی
که سلیمانش آستان بوسیـد
بطریق معامله[۱] سوی شیــخ
مدتــی شد که تحـفه‌ٔ نرسید
بار دیگر ز جامه‌دان امیــر
میتوان صوف دیگری دزدیـد

۱۰۰۸

ترك دنیــای دون[۲] بگیر کمال
تا جهانیت مرد دین خوانند
هرکه در بند ریش و دستارست
خاص و عامش بهیچ نستانند
چون کلاه از سریش هست برك[۳]
همه بر فرقهــاش بنشانند

۱۰۰۹

ز شعر خویش جزوی و کلاهــی[۴]
که هر یك قالبی و بی بهایند
بدان حضرت فرستادم بتحـفـه
اگر چه صدر عالی را نشاینـد
امیدم هست کز لطف تو هر دو
چو یابند التفاتی برسر آینـد[۵]

---

۱) ل ـ معاملت ۲) لن ـ دنیا و دین ۳) ب ـ کلاه از ســریش هست بترك ٤) ب، د، ل ـ کلامی ۵) ب ـ چو آرند التفاتی را بشایند

۱۰۱۰

کرد حکیمی ز نظامی سؤال
کای بسر گنج معانی مقیم
هست در انگشت کمال آن قلم
یا نه عصائیست بدست کلیم
گفت قلم نیست عصا نیز نیست
هست کلید در گنج حکیم

۱۰۱۱

باغیست پر از گل معانی
دیوان کمال تازه‌اش دار
شعر دگران چو خار بستی[۱]
پیرامن او بجای دیوار
تا سنبل و نرگس نچینند
دزدان گل ریاض اشعار

۱۰۱۲

کردم از سیّد رأگوی[۲] سؤالی که ترا
نیست جز رأی و جز[۳] اندیشهٔ سودای دگر
گفت صد رأی دگر با تو بگویم فردا
هر شب اندیشهٔ دیگر کنم و رای دگر
گفتم ای سادهٔ خود رأی مکن نیز چنان
که من از دست تو فردا بروم جای دگر

---

۱) ب ـ اشتر ۲) ب ـ زاکوی ۳) تب ـ لیکن

۱۰۱۳

ما بتدریج در مقام سلوک
خیمه بر[1] پهلوی ملک زده ایم
برسر خوان آرزو همه شب
شکم آزرا[2] نمک زده ایم
برفلک میزنیم ناوک آه
تا بدانی که ما فلکزده ایم

۱۰۱٤

این خیمه سرادق کمال است
نقصان ز طناب او گسسته
گرد در او ز صبح تا شام
اصحاب کمال حلقه بسته
زیرا که درو مقیم[3] قطبیست
اوتاد بگرد او نشسته

۱۰۱۵

ز فاقه و ره پر محنت و عذاب سفر
طباع مردم معنی[4] بغایتیست ملول
که از ملال به بیتی نمیکنند شروع
که تا نخست به بیتی نمیکنند نزول
در ابتدای سفر من قصیده‌ای گفتم
اگر چه السفرا[5] قطعه گفته است رسول

---

۱) ب ـ در ۲) تاش ـ آرزو ۳) ب ـ مقام ٤) ب، س ـ دانـــا
۵) ب ـ الشّعراء د، تاش ـ السّفر

۱۰۱۶

ذاکر حق که دل روشنت از بیداریست[1]
همدم صبح سحر خیز و خنك جان و تنت
گر تو در ذکری و فکری شده زانسان[2] مشغول
که دگر یاد نیاید ز من و حال منت
من هم از ذکر نیم خالی و از فکر دمی
گه بذکر توام و گاه بفکر سخنت

۱۰۱۷

قطعهٔ مدح تو گر دیر ترك شد مکتوب
عفو فرما ز دعاگو که قلم دیر کشید
ورنه آن گفتهٔ چون آب روان بود چنان
که ببوسیدن خاك قدمت خواست دوید
تو روانی سخن بین که ز دروازهٔ شهر
تا در خلوت خاص تو به ماه رسید

۱۰۱۸

چو حاجی احمد کل از در شهخ
جدا افتاد زو افغان برآمد
روان بر منظر آن حاجی نی زن[3]
طربناك و خوش و خندان برآمد
چو تابستان رسید و شد هوا گرم
کدو افتاد و بادمجان برآمد

---

۱) لن ـ پنداری ۲) ب، تاش ـ شدهٔ را ۳) ل ـ منظر او حاجی آسود

۱۰۱۹

دهقان فضل عالم یزدان[1] جلال[2] دین
آنی که جثهٔ ات چو خمی پر زگندم است
یزدانی تو ساخت تنت را چو خم بزرگ
تن پروران برند گمان کز تنعم است
چون تو فقیه خشکی و مسکر[3] نمیخوری
دستار تو همیشه چرا بر سر خم است

۱۰۲۰

زر طلبان همچو در حلقه بگوش آمدند
شکر کز آزادگی[4] بنده درآن ملك نیست
باغ اگرم نیست هست نخل معانی بسی
نخل مرا برگ و شاخ جز ورق وکلك نیست
خانهٔ ملکی مرا نیست بجز بیت شعر
ملك دگر قافیه است قافیه خود ملك نیست

۱۰۲۱

در یاب کمال این سخن نازك و باریك
آزرده مکن خاطرت از کس سرموئی
گر باتو برابر زید آن صوفی اقوع
با دست مرا در حق او بیت نکوئی
بد خواه تو خودرا ببزرگی چو تو داند[5]
لیکن مثل است اینکه چناری و کدوئی

---

۱) ب ـ برهان ۲) ب، تاش، لن ـ هلال ۳) ب، تاش ـ می گر
٤) ب ـ که از دادگر ٥) ب ـ ماند

۱۰۲۲

جواب گفته‌های ما به تبریز
که میگویند یاران گاه و بیگاه
به پستی و بلندی مینماید
به پیش بیت کعبه بیت جولاه
تو گوئی خانقاه خواجه شیخست
بجنب مسجد خواجه علیشاه

۱۰۲۳

ای چو بیتی به بیت خود نمدی
خواستی گر چه آن سزاوار است
همچو شعرت چرا نمیدزدی
نمد خانقه که بسیار است
مگر آگه نیی ازین معنی
که نمدهم ز جنس اشعار است

۱۰۲٤

گفت صاحبدلی بمن که چراست
که تورا شعر هست و دیوان نیست
گفتم از بهر آنکه چون دگران
سخن من پرو فراوان نیست
گفت هرچند گفتهٔ تو کم است
کمتر از گفته‌های ایشان نیست

۱۰۲۵

کمال اشعار اقرانت چو[1] اعجاز
گرفتم سر بسر وحی است و الهام

---

۱) ب، تاش - ز

چو خالی از خیال خـــاص بــاشد
خیالست آنکه[1] گیرد شهرت عــام

۱۰۲۶

بمـــا آن صوفـی ببریده بینی
بغیر از عـجز و مسکینی ندارد
نشاید جرم خود بینی برو بست
که آن بیچاره خود بینی ندارد

۱۰۲۷

الا ای صوفی مکشوف بینـــی[2]
که بنمائی ره ارباب ورع را
بباطن صورت فقـــر[3] دعـــا گو
چو بینی قـطع کن از من طمع را

۱۰۲۸

بمـجمعی که دف از قـول خویش میزد لاف
جواب داد نیش در نفس ببانگ بلنـــد
که در برابر من ای فراخ چنبر پـــوش
ز لطف لاف زنی تن زن و بطبله مـخند

۱۰۲۹

محبّت تو اماما فریضه چون روزه است
اگر تـــو میل محبت کنی و گر نکنی

---

۱) تاش، لن ـ اینك ۲) ب، ل، تاش، د ـ باطن ۳) د ـ قطع

کمال گو بتراویح بعد فرض[1] عشا
من از تو روی نه‌پیچم که مستحب منی

۱۰۳۰

ای حافظ عندلیب آهنگ
آهنگ تو رفته نیم فرسنگ
گر زهره بر آسمان زند عود
سهلست تو بر زمین بزن چنگ

۱۰۳۱

حافظ نیك خوان نیك نویس
هرکه حق گویدت شنو سخنش[2]
چنگ را بیش در[3] کنار مزن
بسر خود که برزمین بزنش

۱۰۳۲

نکهت پیراهنت آمد بمن
یافتم جان نوی زان[4] رایحه
خوانده بودم فاتحه وصل ترا
شد قبول الحمد لله فاتحه

۱۰۳۳

کیسه مکن پر زر و سیم ای پسر
کیسه برانند درین رهگذر
کیسه تهی باش و بیاسا کمال[5]
هرکه تهی کیسه تر آسوده تر

---

۱) ل ـ قرض بعد ۲) ب ـ سخن شنوش ۳) د ـ بر ٤) ب ـ را
٥) ل ـ زعمر

۱۰۳٤

آواز حزین سوزنی را
مشنو که کنند عیب بسیار
خشکست همین و[1] تیز و باریك
چون سوزن خارهای دیوار

۱۰۳۵

اگر زهره شنیدی بانگ چنگت
رباب و بربط خود باتو میداد
وگر بودی نیی بر رسم تحفه
بناخنهای تو نی میفرستاد

۱۰۳٦

جز آه و ناله ندانم بعاشقی هنری
مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد
زاشك سرخ و رخ زرد چون زیم بیغم[2]
که هریکی بدگرگونه داردم ناشاد

۱۰۳۷

نشسته بر در حمام دیدم آن مه را
بمه رخان دگر گفتمش ز بعد سلام
اگر تو آدمئی اعتقاد من اینست
که دیگران همه نقشند بر در حمام

---

۱) ب ـ و عظیم ۲) ب ـ بی اشك

١٠٣٨

نی به آواز عود گفت نهفت
همه چشمیم تا برون آئی
عود گفتش[1] که راستی ما نیز
همه گوشیم تا چه فرمائی

١٠٣٩

کسی کز عشق دولتمند گردد
بیفزاید هزاران اعتبارش
نه بینی کز تعشق بلبل مست
یکی مرغست و میخوانی هزارش

١٠٤٠

گفته‌های لطیف بندهٔ خویش
بنده‌ام گر بلطف میخوانی
برمن خودپسند نیز قلم
حاکمی گر بقهر میرانی

١٠٤١

چو آید بر دلم اندوه بیوقت
ز دور دون صباحاً او رواحاً
صلاح کار نقل است و می لعل
لعلّ الله یَرزُقنی صلاحا

---

١) ب ـ گفتا

۱۰٤۲

میزند بنگ صاف مرشد خاف
غافل از ذوق بادهٔ غیبیست
گرچه الشیخ کالنبی گویند[1]
کالنبی نیست شیخ ما کنبیست

۱۰٤۳

ما ز تشریف میر عبدالله
نیك آسوده و قوی شادیم
نیست مارا ز صحبتش گلهٔ
لیکن از گوش او بفریادیم

۱۰٤٤

چو همدمی و مصاحب بجای چنگ ای نی
تو آن نیی که دل از صحبت تو برگیرند
بگو بصاحب نی مطربا کزین تیزی
اگر ملول شوی صاحب دگر گیرند

۱۰٤٥

گفتم از مصر معانی بفرستم بتو باز
سخنی چند که آید بدهانت چو شکر
باز ترسیدم ازان نکته که گوئی چو همام
شکر از مصر به تبریز میارید دگر

۱) ب ـ گفتند

۱۰٤٦

دوش گفتم خلیل اچکـــــــورا
تا کی این عیش و چند لهو و نشاط
گفت شیخا برو تو خودرا کـــوش[1]
کلِّ شاةٍ برجلهـــــــا استنباط[2]

۱۰٤۷

عمارت چرا میکند جیسم آقـا
درین شهر ویران انـده فـزای
یکی خانه اورا مگر بس نبود
که دو خانه میسازد اندر سرای

۱۰٤۸

ای طالب معانی در شاعری ز هـر در
در حجره معاذی[3] چون آئی و نشینی
از بس تواضع اورا کوچك دلی شناسی[4]
لیکن برادر او مردی[5] بزرگ بینـی

۱۰٤۹

طاس بازی بدیدم از بغـداد
چون جنید از سلوکش آگاهی
رفت درجبه وقت بازی و[6] گفت
لیس فی جبتی سَوَی اللهی[7]

---

۱) ب، د، تاش ـ باش ۲) ب، د، ل، تاش، س ـ ستناط ۳) تاش، لن ـ معانی ٤) ب ـ نیابی ٥) د ـ مرد ٦) د ـ (و) نـــــدارد
۷) ل ـ سو اللهی

۱۰۵۰

با من آن ترك کمان ابرو گفت
پیش چشمش بزبـــان تــرکی
گر ترا کشته‌ام آن زنده به بیـن
در میان دو کمـــان ترکـــی

۱۰۵۱

طبع من هرچه بسازد بسر خوان سخن
قسمت تست اگر نیك و اگر بد سازد
بنده در هر غزلی کرد ادا قول کمال
تا به تصنیف ترا معتقد خود سـازد

۱۰۵۲

ای آنکه دفتر ما دیدی پر از حواشی
دانم که با دل خود گفتی چه هاست اینها
بسیار دیده باشی خاشاك بر لب بحر
از بحر[1] شعر ماهم خاشاکهـــــاست اینها

۱۰۵۳

شیر مردانه بگفتـــم[2] پندیت
روبهی باشی[3] اگر نپـــذیری
برکس آن به که نگیری آهو
که سگی باشی ار آهو[4] گیـــری

---

۱) ب ـ بهر ۲) ه ـ بگویم ۳) ب ـ باش ٤) د، ل ـ باشد آهو

بـــود وقتی کمـــال اسمعیل
شرف روزگار اهـــل سخن
بکمال تو در سخن. امـــروز
آن کمال این شرف نداشت که من

۱۰۵۵

حافظا بربط نواز و چنگ ساز
بامنت از بینوائی جنگ چیست
از برای سوختن در زیـــر دیگ
گفته هیزم ندارم چنـــگ چیست

۱۰۵۶

سید آل کر بقـــول[۱] رسول
هست فعلش گوا که سید نیست
ساختست آل مصطفی خـــودرا
غالباً آل کر بدیـــن معنیست

۱۰۵۷

خادم[۲] نااهل خوارزمی که بـــاد
هر دو دندانش شکسته هر دو[۳] دست
کوزهٔ کز لطف آبش میـــچکیـــد
نا شکسته تشنگی مـــا[٤] شکست

---

۱) د ـ قبول ؛ ل ـ بفعل ۲) ب ـ خادمی ۳) ب ـ همچو ٤) ل ـ ناشکسته دست او آمد

۱۰۵۸

مطبخ بی برگی[1] مرا در سفر
نیست بحق نمك اوماج خشك
همچو ستونی که بود خیمه‌را
میگذرانیم بکوماج خشك

۱۰۵۹

حسام کچل[2] را یکی پیر راه
کلاهی ببخشید و گفت آه آه
فتاد از سر سبز من[3] این کلاه
بجائی که هرگز نروید گیاه

۱۰۶۰

مکن خواجه اصلاح شعر کمال
قبول از تو از بنده فرمودنست
که پیش من اصلاح شعری چنین
بگل بیت معمور اندودنست

۱۰۶۱

برسر بیمو حسام خلوتی را هرکه زد
حق بدست اوست گر فریاد و افغان میکند
چون سرش زیر کلاه بخیه از گرمی بسوخت
بر مثال کاسهٔ نو بانگ پنکان میکند

---

۱) لن ـ بیدود ۲) لن ـ کدو ۳) ب، ل، لن ـ ما

۱۰۶۲

چون[1] علادین ما بوقت سماع
درفغان و خروش میاید
گوئیا از حرارت انگشت
دیگ طوسی بجوش میآید

۱۰۶۳

حاجی کل از بر ما گرچه[2] سوی قبله رفت
نیست او حاشا و کلّا[3] عازم بیت الحرام
طاس بنگانرا چو بازاری شنید اندر دمشق
سر گرفت از سادگی بیچاره و شد سوی شام

۱۰۶۴

حاجی احمد گله میکرد که در خانه مرا
نیست برگ و شده ام راضی ازین غصه بمرگ
گفتم ای کلّه کدو فهم نشد این قدرت
که زمستان نبود هیچ کدو خانه ببرگ

۱۰۶۵

براه گرم بغداد[4] ابن سلمان
دران حالت[5] که از جان میبریدی
نبودش گوئیا شعر پدر یاد[6]
که خواندی آن دم و[7] بر خود دمیدی

---

۱) ل ـ چو ۲) ب ـ چو ۳) ل ـ کلّا و حاشا ٤) ل ـ بگرماهای بغداد ٥) تاش، ل ـ ساعت ٦) ل، تاش ـ از اشعار بدر پسارش نیامد ۷) ل، تاش ـ که آنرا خواندی و

۱۰۶۶

از کتابت مشو جلال ملـول
قلم کاهلـی بخط درکش
سخن خال خود نویس کـه هست
سخن خال و خط نوشتن خوش

۱۰۶۷

جیـم آقا گفت بهر قبر میر
حافظی باید که ما صرنا[1] چشیم
چون حمید گربه این معنی شنید
از میان[2] برجست و گفتا ما چشیم

۱۰۶۸

ز ضعف و صحّت تن یار صرف خوان از من
سؤال کرد ز لفظـی که آن صحیح[3] بود
نظر بجانب قدش فکندم و گفتـم
الف مقابل عین است چون صحیـح بود

۱۰۶۹

گر گوشهٔ بسازد سلطان حسین مـارا
در قلب شهر نبود کسرا بما[4] نزاعی
با مطربان خوش‌گو شام و صباح باشد
در گوشهٔ حسینی عشاق‌را سماعـــی

---

۱) د، ل ـ قرنا ۲) ب ـ زمین ۳) ب، ل، لن، س ـ فصیح
٤) ل ـ بدان

۱۰۷

به نی گفت در خانقه صوفئی
که دارند جمعی ببانگت هوس
نی انگشت بردیده بنهاد و گفت
کمر بسته‌ام در قبول نفس

۱۰۷۱

حمیدك همی گفت با دوستان
که ما موش مه پیکر و دوست اوست[1]
چو ما گربه‌ایم ای عزیزان چه عیب[2]
که ما موش‌را دوست داریم دوست

۱۰۷۲

با فقاعی گفتم از روی مزاح[3]
بد معامل نیستم من ای خسیس
وجه شربتها که دادی نسیه‌ام
گر فراموشت شود بر یخ نویس

۱۰۷۳

دعای من اینست در هر نمازی
بخلوت که یا ملجائی یا ملاذی
نگه دار اصحاب ذوق و طربرا
ز چنگ ملاطی و شمر معاذی

---

۱) ب ـ روست ۲) ب ـ باك ۳) ل ـ نماز؛ لن ـ نزاع

۱۰۷٤

صوفئی علم لغت میکرد بحث
جز جدل هیچش نبود از علم بهر
در لغت گفتا چه باشد موت و سم
گفتمش تا چند گوئی مرگ[1] و زهر

۱۰۷۵

درّ سخنم کزو زنم لاف
"لاف از سخن چو درّ توان زد"[2]
بر فرق حسود قالبی گوی
"آن خشت بود که پر توان زد"[3]

۱۰۷٦

معایبی که در اشعار خواجه عطّارست
نوشته آن همگی در درون دیوانهاست
جداولی که بسرخی کشید در دیوان
نه جدولست بمعنی که خون دیوانهاست

۱۰۷۷

ز بنده خسرو فخّار[٤] اجازتی میخواست
که در غزل ببرم نام آن دلارارا
رقیب گفت زنم مشت و بشکنم زنخش[٥]
مزن بجان تو گفتم چنین زنخهارا

---

۱) ل ـ موت ۲) مصراع از نظامی گنجوی است ۳) مصراع از نظامی گنجوی است ٤) تاش ـ بخار ٥) تاش ـ دهنش

پهلوان فقاعی ار نـاگاه
زیر یخ رفت و داد جان نفیس
بسر خاك او بگو پسرش
برد الله مضجعه بنویس

۱۰۷۹

در علف زار[1] دو نعل اسب مرا رفت ز دست
گر رود راه به آهستگی اورا چه گناه
این زمان غیر دو نعلی چو ندارد بر پای
تیزتر زین نتوان رفت بنعلین براه

۱۰۸۰

سیلهائی کز سهند آمد من و یاران ز کوشك
موج آن بالا و اوج بام میدیدیم پست
شد بطاق هر دریچه آب نزدیك آنچنان
کان زمان شستیم ما و هرکه بود از کوشك دست

۱۰۸۱

پیش چنگ دلخراشت صوفیانرا حافظا
نعرهها باید بوقت نقش بنمودن زدن
اردشیر و تو اگر در مجلسی آرید چنگ
مردم مجلس ترا خواهند فرمودن زدن

---

۱) ل، لن ـ خوار

۱۰۸۲

دی بمن شیرین لبی گفت این لغت
گو بمن تا اهل و دانا گویمت
چیست قبل دانی و حتی اقول[1]
گفتمش بوسی بده تا گویمت

۱۰۸۳

شاه‌را از فضل و رحمت پادشاه ذوالجلال
هم جمال ملك بخشیدست و هم ملك جمال
داعی جاه و جمال تو کمال است و ملك
از سلاطین نیست کس‌را این کمال و این جمال

۱) ل ـ چیست قبله هاتنی حتی اقول ؛ لن ـ چیست گوئی قبلة حتی اقول

< مستزاد >

۱۰۸٤

با اکبر مسکر بدکان گفتم من   زانگشت سیه شد به‌تنت پیراهن
یا نیست چنین
گفتا که زعشق ... احمد سوخت   برآتش دل پیرهن پاره‌ٔ من
گند لتـــه بین

۱۰۸۵

بهر بریان امیرزاده ما
گوسفندی خرید فربه و خوش[1]
زود باورچیان مطبخ وی
گو سپند افکنند در آتش

۱۰۸۶

گله کردی که ز رنجور نکردی پرسش
تو بپرس از من بیدل که برو زان و شبان[2]
مونسی نیست مرا در برو مشهورست این
دلبری هست ترا در برو معروفست آن

۱) نقل از نسخه چاپ تبریز ۲) نقل از نسخه چاپ تبریز

۱۰۸۷

آن میر که در سماع سوزی داری
سگ روی غلام همچو یوزی داری[۱]
گویند غلام او خطی دارد سبز
خط نی که ولی جوال دوزی داری

۱۰۸۸

قول و غزلی که دل رباید همه‌را
چنگت باصول چپ[۲] سرآید همه‌را
چنگ تو بچنگ زلف خوبان ماند
زان رو که شکستنش خوش آید[۳] همه‌را

۱۰۸۹

تا فکرت من نهاد بنهاد سخن
آباد شد از من طرب آباد سخن
میخواست سخن زدست[۴] بی طبعان داد
دادم باشارت خرد داد سخن

۱۰۹۰

خط تو که خوانند خط ریحانش
سنبل نکشد سر ز خط فرمانش

---

۱) نقل از نسخه چاپ تبریز ۲) د ـ حب ۳) د ـ آمد ٤) ب ـ بدست

گر در رخ تو کج نکرد صورت چین
نقاش بانگشت کشد[1] چشمــــانش

۱۰۹۱

ای آنکه توئی سوار در هر هنری
از وعدهٔ اسپ دادیم دی خبــری
بی همتیست اسب تنها بتـــو داد
خواهیم روانه کرد اسپی و خــری

۱۰۹۲

ای یار لطیف دلستان نـــــازك
قیماغ و عسل بیار و نان نازك
قیماغ ز لطف عارض همچون شیر
نان و عسل از لب و دهان نـــازك

۱۰۹۳

هرگز نکشیدم[2] سرآن[3] زلف[4] بخـــم
چون دال بدست خویش الّا بقلـــم
تا ابروی تو نون و دهانت میم است
چشمم ز[5]خیال هر دو باشد پرنـــم

۱۰۹٤

با قامتت ای لاله رخ سوسن بوی
از جای رود چو آب سرو لب جوی

---

۱) تصحیح غیاثی ــ کند ۲) ب، تاش ــ نشنیدم ۳) د ــ آن ســـر
٤) تاش ــ زلفین ٥) ب، د ــ به

پیش رخ تو ز سیلی بـــاد صبـــا
گل هم به[1] طپنـچه سرخ میدارد روی

۱۰۹۵

امروز چو شعر هر که در خط کوشد
حرفی ز[2] خـطت بصـد غزل نفـروشد
پوشید[3] خط خوب تو عیب مخنـــت
همـچون خـط خوبان که زنـخ را پوشد

۱۰۹۶

ما روی تو بینیـــم و نه بینیم بماه
تا روی تو بینیم و نه بینیم بماه
راهی که رساند بتو مـــارا شب وصل
باروی تو بینیم و نه بینیـــم بماه

۱۰۹۷

کس خوبتر از تو در جهان ممکن نیست
بس خوبتر از تو در جهان ممکن نیست
گر خوبی ماه پیکران بـــــد مهـــریست
پس خوبتر از تو در جهان ممکن نیست

۱۰۹۸

دندان مرا چون درد پنهان بگرفـــــت
آن درد نهان در دل و در جان بگرفت

---

۱) ب ـ را ۲) د ـ هم ۳) تاش ـ پرسید

چون مرهم دردها همه در لـــب تست
آن لب باید بزیر دندان بگـــرفت

۱۰۹۹

یاران چو ورق شکست ما میجویند
چون خامه یکی دوعیب مـا میبویند
گویند بدم چو شعر هرجا که رسیـد
من شعر نیم بدم چرا میگوینــــد

۱۱۰۰

ای سرو ترا اگرچه طوبی خوانیم
از سرکشیت بجای خود بنشانیم
با قامت او چند کنی نسبت خویش
ما اصل تو و فرع تو نیکو دانیم

۱۱۰۱

دی از سر اسپ ای قمر خانه نشین
گر زانکه فتادی که کند عیب تو زین
تو برگ گلی و اسپ تو باد صباست[۱]
از باد صبا برگ گل افتد بزمیـن

۱۱۰۲

گر گل نه بخدمتت زجا برخیزد
بهر زدنش باد صبـا برخیـزد
پیش قد تو سرو سهی را در باغ
چندانك نشانند بپـا[۲] برخیزد

۱) ب، تاش ـ صبا ۲) د، لن ـ ز پا؛ تاش، س ـ ز جا

۱۱۰۳

دی جلوه گری بین که آراست مرا
خوان کرم خـــدا مهیاست مرا
حلوا چو زغاره بود در سفرهٔ ما
امروز همان ز غاره حلواست مرا

۱۱۰٤

گفتم مستی گفت که آری بخدا
گفتم مگذر گفت که بگذار مرا
گفتم باز آ گفت که از من باز آ
گفتم رفتم گفت دگر باز میـــا

۱۱۰٥

با پستهٔ شیرین تو شکّر هیچ است
با سنبل مشکین تو عنبر هیچ است
گویند که هیچ است ز تنگی دهنت
من هیچ ندیده‌ام سخن در هیچ است

۱۱۰٦

با پستهٔ تنگ تو شکر برهیچ است
با موی میان تو کمر برهیچ است
گر بر دهنت کنم نظر هیچ مرنج
زیرا که مرا از تو نظر برهیچ است

۱۱۰۷

تا کی نبود با دل من تمکینت
تا چند بود جور و جفا آئینت
پیوسته بکینه‌ای دلم مـــــی پیچد
زلفین خم اندر خم چیـن برچینت

۱۱۰۸

گفتم چه خورم در طلبت گفت که خون
گفتم چه بود حال دلم گفت جنون
گفتم که مرا کی بکشی گفت اکنون
گفتم که زعهدت بجهم گفت که چون

۱۱۰۹

گفتم که چه خواهی که دهم گفت که جان
گفتم که چه خواهی که دهی گفت امان
گفتم که چه گیری زبرم گفت کنـار
گفتم که چه داری چو تنم گفت میـان

۱۱۱۰

گفتم چه زنم در غم تو گفت که آه
گفتم چه کشم در پی تو گفت نگاه
گفتم که کجا روم ز دست غم تـو
گفتا که بتون و تنـجه و آب سیـاه

۱۱۱۱

گفتم جانا گفت بگو گــر مردی
گفتم مردم گفت که نیکو کردی
گفتم چشم گفت بس این بی آبــی
گفتم نفسم گفت مکن دم سردی

۱۱۱۲

گفتم چشمم گفت مگر بی بصری
گفتم جانم گفت ز دستم نبری
گفتم عقلم گفت که برعقل مخند
گفتم که تنم گفت که برتن بگــری

۱۱۱۳

گفتم که بده بوسهٔ ای حـور نژاد
زان تنگ دهان که هیچ ازویم نگشاد
گفت ارچه دهان ما زتنگی هیـچ است
مارا بکسی هیـچ نمی بـــاید داد

۱۱۱٤

گفتم که چه ریزد ز لبت گفت که قند
گفتم که چه خیزدت زمو گفت کمند
گفتم که بفرما سخنی گفت خمــوش
گفتم بشکر خنده درآ گفت مبخنــد

۱۱۱۵

گفتم که برویت چه کنم گفت نظر
گفتم که بکویت چه کنم گفت گذر
گفتم که غمت چند خورم گفت مخور
گفتم چه بود چارهٔ من گفت سفر

۱۱۱۶

گفتم روزم گفت بدین روز منناز
گفتم که شبم گفت مکن قصه دراز
گفتم زلفت گفت که در مار مپیچ
گفتم خالت گفت برو مهره مباز

۱۱۱۷

گفتم بچه ماند مژهات گفت سنان
گفتم که چو قدم چه بود گفت کمان
گفتم چو بیائی چه بری گفت که دل
گفتم چه دهم تا نروی گفت که جان

۱۱۱۸

گفتم چه کند دفع غمم گفت که می
گفتم چه زند راه دلم گفت که نی
گفتم که تو داری دل من گفت که کو
گفتم ز غمت جان بدهم گفت که کی

۱۱۱۹

گفتم قمرت گفت بچشمش گردی
گفتم شکرت گفت بچشمش خوردی
گفتم باز آ گفت که باز آوردی
گفتم مردم گفت کنون جان بردی

۱۱۲۰

کی باشد ازین تنگ برون آمدنم
نامست ازین ننگ برون آمدنم
گوئی مگر از سنگ برون میآید
پروانهٔ از سنگ برون آمدنم

۱۱۲۱

ای گشته تو مشهور بشیرین سخنی
در نقل رباعیت تو پنج منی
بوبکر رباعیت چو بیند گوید
کاندر غلطم که من تو ام یا تو منی

۱۱۲۲

زلف تو که داشت عادت دل شکنی
میگفت بمشك از پریشان سخنی
من با تو چنانم ای نگار چینی
کاندر غلطم که من تو ام یا تومنی

آن خوش پسر که بردند در مکتب نظامش
مشتاق اوست از جان دارد ورا گرامی
سیمین ذقن نگاریست دیوان شیخ در دست
یارب نگاه دارش از خمسهٔ نظامی

۱۱۲٤

به امعانـــــی تبریزی یکی گفت
چو از شوق برادر شب نمی‌خفت
که چون در گل بماندی زاشتیاقش
چگونه میکشی بـــــار فـــراقش
بدو گفت ای رفیـــق غمـــگسارم
چرائی بیخبــر از کار و بارم
چنین بینی که پیش روی من هست
نه بینی آنکه پنجه شصت من هست
خری کوشت من برگیـــرد آســان
ز شصت و پنج من نبود هراسان

۱۱۲۵

بنام « خــرّم »

گویم بتو نام آن شکر لــب   شیرین تر ازین چکار بـاشد
خرما بگزین و بفکن از وی   چیزی که میان خـار باشد

۱۱۲۶

به اسم « قاسم »

نام او نانوشته برخوانــدم   چون نهادم سر قلم بر نام

۱۱۲۷

به اسم « بلقیس »

چون برافشاند آن پری رخ طرّه‌را   دل بر آورد از درون طرّه سر

۱۱۲۸

له اسم « سیّدی »

عیدی دیدم سر علم افتاده   فی الحال بجایش سر سنجق بستم

۱۱۲۹

به اسم « سیّدی »

دست رس یافتم بقامت دوست   بسر سـرو دست من چو رسید

۱۱۳۰

با آنکه ترا سر مسلمانی نیست   یا بود کنون نیست همان محبوبی

۱۱۳۱

شبی کردم نیاز پای بوسش   زناگه پای او دیدم بپاشی

۱۱۳۲

عقل‌را از میانه برباشی   بر سر سنبل ار نهی بندی

۱۱۳۳

لب چون قند او مکرّر کن   تا بدل نام او فرود آید

۱۱۳٤

آنکه در حسن مه چارده بود   دی شنیدم که به پیوست بسی

۱۱۳۵

آن دلبر بی مهر که ماهست بچهر   دارد سر عاشقی ندارد سر مهر

۱۱۳۶

جهان خاتون غرست و شعر او غر　عزیزان بشنوید اشعار غـــرّا

۱۱۳۷

این تکلّفهای من در شعر من　کلّمینی یا حمیرای من است

۱۱۳۸

عاقبت عصّار مسکین مرد و رفت　خون دیوانها بگردن برد و رفت

۱۱۳۹

گر غزلهای جهان خاتون بهندستان روند
روح خسرو با حسن گوید که این بس گفته است

۱۱۴۰

گفت شخصی کمال زن داری　گفتم آری زنان ما مردند

۱۱۴۱

ترك آهو چشمم ای آهوی چشمت شیر گیر
صیـد آهوی توام بر صیـد خود آهو مگیر

۱۱۴۲

ز چیست قهقههٔ شیشه‌های می دانی
بریش محتسب شهر میکند خنده

فهرستها

فهرست اسامی
(طبق نمرهٔ اشعار)

فهرست اماکن

(طبق نمرهٔ اشعار)

غلط نامه

شماره		سطر	نادرست	درست
صفحه	غزل			
٣٣	١٥	١٤	بمن	بمی
٤٠	٢٢	٩	آمدند از	آمد ندا ز
٧٢	٥٢	٨	خلقه	حلقه
٩٨	٧٨	٥	دار اشفاست	دار شفاست
١١٨	٩٨	١٣	کامل	کمال
١٣٧	١٠٧	١١	پرکه	هرکه
١٥٨	١٣٨	٢	خیلست	خیلیست
١٦٧	١٤٧	٣	هریاد	هربار
٢٥٨	٢٣٧	٤	گویت	کویت
٢٦٣	٢٤٢	١٤	حون	چون
٣٩١	٣٦٩	٣	بزگس	به نرگس
٣٩٦	٣٧٤	٦	بزدنش	بزدندش
٥٢٨	٥٠١	١٣	نگسود	نگشود
٥٤٣	٥١٦	٤	صبح خیزی	صبح خیری
٥٧٠	٥٤٣	١٤	فروشتی	فروشتی
»	»	١٦	فروشتی	فرِوشتی
٥٧٦	٥٤٩	٨	تحزی	تجزی
٦٧٦	٦٤٩	١	ببو	ببوی
٦٩٣	٦٦٦	١٣	میرسی	می پرسی
٧٢٣	٦٩٦	٤	نا	نه
٧٢٤	٦٩٧	٨	هز	هزم
٧٣٧	٧١٠	١١	مساوی	مسای
٧٥٩	٧٣٢	٣	استغوالله	استغفرالله
٨٩٥	٨٦٨	١٠	هم بس	هم بود بس
٩٠٧	٨٨٠	٣	دیوانای را	دیوانهای را
٩١٨	٨٩١	٥	زلف بر	زلف تو بر
١٠٦٠	—	—	عرق	عراق

شمارهٔ روی جلد کتاب دوم ١ـ ٢ و روی جلد کتاب سوم ٢ ـ ١ خوانده شو

ТЕКСТ

Ответственный редактор
И.С. Брагинский

СОДЕРЖАНИЕ

Книга II, часть 2 содержит окончание критического текста дӣва̄на персидско-таджикского поэта XIII в. Кама̄ла Ҳуджандӣ.

К $\frac{70403\text{-}091}{013(02)\text{-}76}$ Письмо "Межкниги"

Кама̄л Ҳуджандӣ
ДӢВА̄Н
(в двух книгах)
Книга II, часть 2
Утверждено к печати Институтом востоковедения Академии наук СССР

Редактор *М.М. Хасман.* Художественный редактор *Э.Л. Эрман*
Технический редактор *Т.А. Сударева*
Персидский текст набран *О.М. Оганесян.* Корректор *О.Л. Щигорева*
Сдано в набор 1/VIII 1974 г. Подписано к печати 20 IV 1976 г. Формат 60x90 1/16.
Бум. № 1. Печ.л. 67,75. Уч.-изд.л. 31,9. Тираж 6000 экз. доп. Зак. 1932
Изд. № 3480. Цена двух книг (каждая в двух частях) 3 р. 20 к.

Главная редакция восточной литературы издательства "Наука"
Москва, Центр, Армянский пер., 2
Московская типография № 9 "Союзполиграфпрома"
Москва, Волочаевская ул., 40

АКАДЕМИЯ НАУК СССР
ИНСТИТУТ ВОСТОКОВЕДЕНИЯ

КАМА̄Л Х̮УДЖАНДӢ

ДӢВА̄Н

Критический текст
К. А. Шидфара

II, 2



ИЗДАТЕЛЬСТВО «НАУКА»
ГЛАВНАЯ РЕДАКЦИЯ ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ
МОСКВА 1976